تاریخ ہند فارسی

حسب ارشاد جناب معلی القاب نواب لفٹننٹ گورنر بہادر ممالک مغربی

88

بہدایت

جناب فیضمآب صاحب ڈائرکٹر بہادر سررشتہ تعلیم ممالک مغربی

حکیم جواہر لعل اکبرآبادی نے

اردو سے زبان فارسی کی سلیس عبارت میں

ترجمہ کیا

مطبع سعد النوادر واقع شہر آگرہ میں چھاپی گئی

سنہ ۱۸۵۵ع

1st Ed. 2,000 Cop. پہلی دفعہ ۲۰۰۰ جلد

Price 6 anas. قیمت فی جلد ۶/

فهرست
تاریخ هند

در بیان جغرافیه هندوستان

باید دانست که در شمال هند کوه همالیه واقع است و در مشرق آن برهم پتر
نامی رودیست که جانب دیگرش ملک برهماست و در گوشه مشرق و
جنوب جانب جنوب و مغرب خاص در جنوب بحر شور است + بعد الطرفین
این اقلیم مابین شمال و جنوب که عبارت است از کشمیر تا کنیا کماری
یکهزار و نه صد از میل انگریزی بحساب در آمده و وسعت عرضش از
آنجای رود اتک تا کوهستانی که شرق رودیه برهم پوتر کشیده اند
یکهزار و پانصد میل مساحت رسیده —
در وسط اقلیم مذکور از شرق تا غرب کوهی است بنام بندهیاچل که آنرا
بدو پاره منقسم میسازد بخشی از آنها هند شمالی گویند و جزو دیگر را هند
جنوبی نامند و هندیان اول را آریاورت گفته و ثانی را دکهن بزبان
رانند لیس بدانکه هند شمالی منقسم بحصص است حصه اول خاص

ملک ها است که رود هایش به بحر اتک میرسد و حصهٔ دوم مشتمل بر ملکهائیست
که سیلابش در گنگ رود با تصال آرد و بخش سیوم شرق رویه
رود اتک صحرائے است پُراز ریگ و پاره چارین و بسیط
السطح است — حصهٔ اول بدان نهج که در صدر مرقوم شد بهدرین زمان
بنام پنجاب بزبان زد خاص و عام است و ملکهائیکه شرق رویه دریای جهلم
از پنجاب است زمینش زرخیز و هموار و ملکهائیکه غرب رویه آن
دریا واقع و دشتی است دشوار گذار و مقامیکه بجز جمیع از پنجاب که
عبارت از رودهای ستلج و بیاس و راوی و چناب و جهلم است باهم
اتصال و اجتماع نموده زمینش ریلی است و همچنین بحر اتک بساحتی که
سیلان دارد بتراکم جبال و دشتهای علی الاتصال محصور و معمور است
چون حال حصهٔ اول نیکو دریافتی پس بدانکه حصهٔ دوم بصفتی که
بذکرش پرداخته شد هرجا که شتابی یکسان و همواریش بپایی الا
در وسط آن که هر جا از زمینش نشیب و فراز دارد — در آن دیار
هر قسم از غله می روید و ملک بنگاله بهدران اشتمال دارد —
هندیان از زمان باستان بسیاری را از ملکهائی قریب جوار بحر
گنگ ملجا و ماوای خود میدانستند — سلسلة الجبال که متوطنانش آنرا اربلی هم
گویند در حد ملک گجرات بکوه بندهیاچل اتصال می پذیرد و از
دهلی و اجمیر فراتر میرود — در غرب رویه این کوهستان بیابان
است و جانب مشرقش ملکهای میانهٔ هند که ساحتش از آن بیابان

سرفرازی و شکل سطح مستوی دارد - میان بحر اٹک و اربلی پربت
از رود ستلج تا دریاے شور اراضی است ویران و بادیه ایست
سراسر ریگستان مگر اراضی علاقه جودهپور و ملک هاے گوشه مشرق
و جنوب هر آئینه سبز حاصل است و هم در ریگستان بسیارے ازپارهاے
ارضی اند که در آن ها غله می روید از انجمله جزو اعظم نواح جیسلمیر
است - ملک کچهه میان صحرا و دریاے شور است قاطعان سندهه
و قاطعان طریق گجرات که بسبب این هر دو ملک کار دارند همت تردد
از سبیل ملک کچهه مے گمارند -

حصه چارمین که بنام میانه هند مذکور شد خورد ترین حصه هاست زمین
این ملک بکمترین درجه یک هزار و پانصد فت که آنرا مساحت انگریزی است
و زیاده ترین دو هزار و پانصد فت از سطح بحر اعظم ارتفاع دارد
و غربسویه آن کوه اربلی است و در جنوب بندهیاچل و در مشرق
کوه بندیل کهند و زمین و پارے که سیلاب رود هایش به بحر گنگ
اتصال می پذیرد سمت گوشه مشرق و مغرب چون شعب است -
حد جنوبی از هند شمالی کوه بندهیاچل است و آن سوی نشیب رود نربدا
سلسلة الجبال است بشکل متوازی که آنرا هندوان ست پوڑا یعنی
حامی هند و پیش از آن زمین نشیب رود تاپتی منخفض است ماوراے
آن باقی اراضی ملک دکن بالاتر است شکل این حصه چون مثلث
بر آمده و سطحش متساوی است به سطح میانه هند کوهستانهای بلند

دشیب جانب جنوب دارد آنها تا سمت گجرات ملفوظ اند و میان
آن ها دو دریای شور صورت نشیب پیدا است زمین این ملک مختلف الکیفیت
است یعنی جایی مرتفع و جایی منخفض فضاهای آن آبادان و
ساخته است و ویران —

دکن که عبارت از هند جنوبی است منقسم به دو حصه است اولین
از رود نربدا تا به رود گوداوری و دومی در جنوب گوداوری تا
و قطعه شرقی و شمالی از کلان ترین قطایع اوست مگر صورت
اقسامش از همدگر جداگانه است چه مشتمل است بر زمین آبادان
و ویران و هم طرف جنوبیه غرب آن صحراست و میدان و زمینهاست
سیراب و شادان —

ملک های دکن مهاراشتر کرناتک دراوڑ و تلنگانه است
رقبه تمام هندوستان ۱۳۰۲۴۵۳ میل مکسر است
و ساکنانش بتعداد تقریبا ۱۴۰۰۰۰۰۰۰ خواهند بود

باب دوم

در بیان مختصری از حالات سلف هندوستان

هرچند که بادراک حالات باستان هندوستان از کماهی آگاهی حاصل نیست و در تمیز اینمعنی که در بدو تکوین این معموره کدامی فرقه از کافه انام ساکنان این معموره بوده محل توقف و جای تامل است مگر از انچه که در حوصله فهم گنجد و بمیزان تعقل سنجد بی شائبه ریب این اقلیم از قوم هنود آباد شده وازین روست که لفظ هندو را بانضمام لفظ ستان که معنیش محل و مکان است بتقریب تعریف کرده اند و انچه مقترن بقیاس است اینکه شاید این قوم از ملک مصر درینجا رسیده و از باشندگان اصل کسانیکه باقی ماندند در کوه و دشت توطن گزیده - پس از سمت مغرب بیدخوانان بهندوستان آمده رخت اقامت انداخته و متوطنان قدیم این اقلیم را منقاد و مسخر ساخته - ظاهرا اقسام اربعه از هنود که هریکی را ازانها برن نامند باین وسعت گنجائی که فی زماننا است وفور و نشور نداشته باشند بلکه مسکن شان در خطه بوده و ازینجا می توان دریافت که در ادهیاے دوم از صحیفه منو نوشته است که ملک مابین رودهاے سرسوتی و درسدتی را برهماورت گویند و دیو دیش یعنی از ان دیوان می پندارند و ماوراے برهماورت ممالک کرچهیتر متس پانچال شورسین را برهمرش دیس میگویند

و متبرک می پندارند دوم ملکی که مابین جنوب کوه هماچل و شمال بندهیاچل واقع
است آنرا بنتش دیس می نامند و آن از دهلی در گوشه مغرب و شمال است و ملکی
که از انجا سوی مشرق و از الهآباد جانب مغرب است بنام مده دیس معروف +
ملکی که درمیان بحر شرقی تا غربی و از حد هماله تا حد بندهیاچل واقع است بنام
آریاورت موسوم است در هند و آن این ملک هم از متبرکات شمرده می شود و هم ملکی را
که در آن آهوی سیاه پیدا میگردد قابل جگ کردن میدانند اهل هنود و ابتدا
همان ممالک آباد شده و معلوم میشود که هر چهار برن که عبارت از برهمن و
چهتری و بیس و شودر است ملکها را از رود سندهه تا الهآباد مسکن
خود گزیدند و بعد آن ملک ها راجه های سورج بنسی و چندر بنسی یعنی راجه های که
نسبت شان به آفتاب و مهتاب میرسد جداگانه فرمانروائی مینمودند ——
مهاراجه برهما را دو پسر بودند یکی دچهه نام داشت و دیگری اتر که از
همین هردو ابتدای نسل راجه ها این هردو قوم شده - از دچهه
سورج پیدا گردید و از اتر سوم یعنی چندرما متولد شده و همین نهج
یونانیان هم تکریماً ولادت سران خود را از آفتاب و ماهتاب منسوب میکنند
از راجه های سورج بنسی اول کسیکه کوس دارائی نواخت اچهواک بود
دار السلطنت او اجودهیا پوری بوده و بعد زمان او اولاد نسل هم
در انجا به سلطنت گذرانید بعد انقراض ایام سطوت راجه اچهواک
راجه رام چندر مشهورترین آن قوم بوده زان بعد تا این زمان قریبا
سه هزار سال می گذرد +

بر نشستن و تاج رسیدن
مدت

راجه رام چندر باتباع امر کیکئی که پدرش را زوجه و محبوب بود در ایام طفلی صحرا نشینی گزید - همدران مدت راون نام راجه بود که آن بجنس راچهس الی الآن اشتهار دارد و در کتب چنین آمده که او بحیله صید نمود زوجه راجه رام چندر را که سیتا نامش بود دام تزویر گسترده با خود برده به لنکا دارالسلطنت خود داشت شوهرش در پی تجسس او روان شد قضارا در اثناء راه از سگریو و هنومان در خورده استعانت نمود آخر بامداد ایشان راون را هلاک کرده و سلطنت لنکا به برادرش گماشته خود با نیل مرام برگشت - گویند که سگریو و هنومان وغیره از قسم بوزنه و خرس بوده اند - همانا این معنی از تصنع و تکلف شاعران خالی نمی نماید و آنچه که مقرون بقیاس است اینکه آنها که ماوای خود به کوه و بادیه ها مقید داشتند از رسوم انسان و طریق ایشان هر آینه وقوفی نداشتند ناگزیر بنام راچهس و بوزنه نامزد شدند +

هرگاه که عساکر راجه رام چندر ممالک جنوبی را از هم گشادند باشندگان اجودهیا همدران ملک ها رخت اقامت نهادند و به عمران و تردد اراضی قابل زراعت پرداختند و باسایش و آرامش می گذرانیدند این ماجرا در تمام کشور دکن شهرت پذیرفت زان بعد رام چندر عنان عزیمت از دکن به اجودهیا برتافت و باستحکام سلطنت چنانکه می بایست بانتظام مملکت پرداخت

شعراء هند بیان واقعات زمان سلطنت او را بس طول داده اند اکثر

از باشندگان هند برانند که راجه رام چندر بصفت بشن مجسم شده حکم اوتار دارد لیکن در نفس الامر انسان سے توان گفت +

چون رام چندر ازین عالم فانی رخت هستی بربست کش پسر کلانش بجایش بر صدر نشست اگرچه بعد از وفاتش اکثرے از راجه های بنامی رفتند مگر هیچ او شهرت نگرفتند پسر دومی راجه اچهواک که بنام نمم موسوم بود سلطنت متهلا عرف ترهت می نمود پسرش جنک بود که سیتا دخترش با راجه رام چندر بازدواج درآمده +

از راجه های چندر بنسی راجه نخستین پرورا بوده دار الخلافت الٰه آباد میداشت بعد او پسر کلانش آیو جیشته سریر آرا گردید از هردو پسران نکهه و چهتر برد بهه اولین بعد فوت پدرش سلطنت الٰه آباد یافت و دومین از وفور بطالت و فرط بسالت به ریاست بنارس متمکن گشت بعد نکهه پایهٔ اوج به یّات رسید مراورا پنج پسر بودند یدو انو ترلبس درهی پور راجه نکهه و امین رفت از دیگران گسنید پور را ثروت خود بخشید و ازهمین جاست که اولادش به پورو بنسی ملقب گردید از اخلاف ترلبس پاندے و کیرل و چولک مشهور شدند و از اینجاست که ممالک دکن بحسب نامهاے شان مسمی شده اند در اولاد درهی گاندهار بود و در اولاد انو انگ و بنگ و مدر و کلنگ و بندر که شهرت یافته نامهاے ممالک هم بر قیاس اسماء آنهاست مختصر اینکه از اولاد راجه یّات کسیکه ملک پورو ن بیشتر گرفته بهان

شهرت پذیرفت از پسران نکهه کهترین پور که پور نام داشت بجای
پدر بسریر آرا شد وازان است اصل راجهای پوروبنسی هندوستان
یعنی بهرت کهند ودر دودمان او بهرت نام راجه پیدا شده که فرمانروائی
تمامی بهرت کهند میداشت وازین روست که بهرت کهند از نام او زبان
زد شده —

بعد راجه پور بهر و بست اخلاف راجه هستی بوجود در آمده هستناپور را
دار الخلافه خود ساخت وقتی نیر اقبال راجهای سورج بنسی چنان بر
اوج سعادت بوده که راجهای چندر بنسی از مهابت او مساکن خود را
واگذاشته ملکهای مغرب را ملجا و ماوای خود ساختند —

پسر نبیره راجه هستی که کر نام داشت از ملک مارو کر چهیتر نام معمور و
مشهور شده بعد راجه کر در پشت سیزدهم شانتن نام راجه شد مراورا
سه پسر بودند بهیشم بچتر بیر و چیترانگد پور کلانش منصب ولیعهدی را
به خوردترین برادر خود بخشید و هرگاه که چیترانگد در جنگ کشته شد
بچتر بیر بر تخت سلطنت متمکن گردید این راجه لاولد گذشت زوجهاش
بخانه رکهیشر بیاس در آمده دو پسر زائید دهرتراشتر و پاند
پدر رکهیشر بیاس پراسر و مادرش ستوتی بود که بعد زوجه
راجه شانتن گردید وازین روست که بچتر بیر و بیاس باهم برادران بودند
و بیاس بنظر بقای نسل برادر خود یعنی بچتر بیر زوجهاش را خود بانوی

درآورده *

بیاس در هندوستان یگانهٔ ناموران بوده که الی الآن نامش زبان زد عوام است آن اقوال بید را مجتمع نموده ترتیب داده مریدان یعنی چیله‌های خود را که بیسنپاین و پیل و شمنت و جیمن بودند تلقین و تعلیم بید نموده آنها هم پیروان خود را به تعلیم هر یک بید مختص ساختند یعنی پیل امت خود را رگ بید بیاموخت و بیسنپاین به مریدان خود یجر بید تلقین کرد و جیمن به شاگردان خود را تعلیم سام بید نمود و شمنت به معتقدان خود اتهرب بید اعلان بخشید آن مریدان که بصفت رشی متصف بودند با چیله‌های خود بیدها را شرح نموده مبوب و مفصل ساختند و بحکم آن برهمنان را فرقه‌ها گردید اگرچه بیدها اکثرے از الفاظ در سنسکرت یعنی شاستر و غیره یافته می‌شود لیکن برهمنان این زمان بعلت کم توجهی از تحقیق بید بفهم معانی کماهی قاصر اند و این است که شرایط و احکام بید چنانکه رسوم و سلوک پیشینیان بوده کمتر بوجود می‌شود از جمیع علوم هندوستان نخستین بید است مگر زبان سنسکرت از رتبهٔ صحت در افتاده بصورت دگرگون برآمده *

بیاس در ابتدا اسعارت را ساخت پس لوم هرش چیله اش مریدان خود را بشاعری بهارت واقف گردانید و رکهیشر بیاس شکدیوجی را علم پران بیاموخت و دیگران را به سوانح و تواریخ جهان آگهی بخشید

هویداست که همه پران ها ساخته بیاس نیست بل از تصنیفات دیگران هم است چه بشن پران ساخته پراسر است و همچنین همه پران ها از عهد نخستین هم نیست زیرا که بعضی از آنها در عهد جدید صورت مجموعی یافته و بجه غائله ریب برهم وایبرت و بهاگوت را از زبان جدید می باید شمرد - تا ایام بلوغ دهرت راشتر و پانڈ پسران بیاس انتظام سلطنت بحیطهٔ اقتدار بھیشم بانده هرگاه که پانڈ بحد بلوغ رسید هیچ پسران خود را گذاشته بازده خود بکوه هماله شتافت این پنڈوان آدم زاد بودند مگر در کتب پران ها ولادت ایشان از دیوتا ها منسوب کرده اند و جهتش غیر ازین متصور نمی شود که اینها بصفات مختصه بے عدیل بودند چنانچه ارجن در علم تیر اندازی و یدهشتر براست گوئی و بهیم بقوت و همت شهره آفاق بودند - پانڈوان به هستنا پور نام شهر رفتند با جود آنجا و دهرت راشتر بود و نیز آنان در ملکی دیگر رفته و در آن شهرے اند پرستهه که این زمان معروف بدهلی است آباد ساختند.

قضارا میان پانڈوان و کوروان فتنه و نزاع برخاست و نتیجه بدین شد که در فضای کرکهیتر جوی هاے خون روان شد القصه قرعه فتح بنام پانڈوان افتاد و تمامی از دودمان دهرت راشتر

و سالهفده گرو ... جو ... کوروان ... فانی کرد

بشمول جدیو دهن از دست پاندوان کشته شد

گویند که دران معرکه جانستان بسیاری از راجهای ذیشان معین حامی هر دو طرف بودند*

سری کشن راجه دوارکا به کمک پاندوان بود و در عساکر مخالفان سپه‌سالار بهیکشم و منتخب یلان درون و کرن بودند —

هنگامهٔ این کارزار تا هیجده روز گرمی پذیرفت و هنوز این واقع همچنان زبان زد خلائق است —

چندے بر این برآمد که راجه یدهشتر دولت و دنیا واگذاشته با برادران خود برکوه همالا برف آگین بگداخت و بهر بجهت نبیره‌اش پرچهت بجالیش اورنگ آرای سلطنت گردید گویند که هستنا پور بمرور بوضع قلیل از طغیانی رود گنگ در ته آب فرو رفت *

مشهورترین پوریات را هر دو پسر بودند که از خاندان یکی بسدیو و دیوکے اند دیگر که به صفت اوتار اشتهار دارد از خاندان یدو مولود از بسدیو و دیوکی بوده است *

اگرسین برادر دیوک بر سلطنت پدر بسدیو مسلط گشت و بعد کنس پسرش بجای پدر نشست سری کشن بعهد جوانی آنرا هلاک ساخت — و متهرا دار الخلافتش بحیطهٔ اقتدار آن درآمد *

باصغاء این واقعه جراسنده راجه مگدهه ولیس که خسر کنس بود با فوج جلیل

و غضب طبیعتش برآمده سری کشن را بهزیمت داده نگذاشت که در وطن بماند —

در دیار مغرب از قوم یون راجه کال یون نام بود که با جراسنده لبس رابطه خلت و ولا مستحکم میداشت و این معنی در سبها پرب که بخشی است از مهابهارت نوشته است -

هم از فحوای اشلوک یعنی قول پانصد و هفتاد و هشتم باب سیزدهم از راجسویی پرب کتاب مذکور می توان دریافت که در مغرب دیگر واقع ملکهای مغرب سرداری از یونان است که در آنجا حکمرانی میکند و در بهاگوت که لفظ یوناشر نوشته اند عبارت است از یک انسان یا به نسبت دیگر گون بیان کرده اشتر قرار داده اند و ازین پیش ثابت است که زمان تصنیف مهابهارت از بهاگوت اقدم است چه در ایجاد مهابهارت نام و نشان دین محمدی بر روی زمین نبوده و هندوستانیان از یونانیان زنهار کین و پیکار نمیداشتند بل بجرأت و جسارت شان زبان ثنا میکشودند چنانچه در مهابهارت هم مندرج است که یونانیان بزرگی و بهادری موصوف اند - چون مسلمانان از راه مغرب برآمده بر هندوستانیان ظلم و تعدی آغاز کردند ناگزیر بنام یوناشر موسوم شدند چه در واقع میان ایشان و یونان بس فرق است -

مسلمانان که باشندگان این اقلیم را بحیف و ستم مسلوک شدند لهذا ایشان

نام آنان جدی سے گیرند وازینجا پیداست کہ بناء بھاگوت بعد آمدن یونان است چہ ہرجا کہ بیان یون بمیان آمدہ بلفظ آسم مفہوم بودہ

ہرگاہ سری کشن از خوف عدو متھرا را گذاشتہ بگجرات رسید در اینجا بر ساحل دریای شور شہری از نام دوارکا آبادان ساخت و در مینگامیکہ میان پانڈوان وکوروان نائرہ جنگ وجدال مشتعل بود سری کشن از راہ گجرات بکمک پانڈوان رسیدہ و بعد اختتام مہا بھارت چون باز بدوارکا رسید در میان جادون آتش خصومت چنان افروزان شد کہ عاقبۃ الامر آنہمہ را دران بسوخت و بھیلی نادانستہ در بیابان کشن چند را ہم ہلاک ساخت و بعضے برانند کہ او بہ بحر دوارکا غرقہ آب شد +

ہندوستانیان کرشن چند را چون بھگوان قادر مےپندارند و بصدق دل وحسن ارادت واقعات آنرا شنیدہ از جان ومال پرستش آن میکنند و ہر حل وعلا بیش چون خدا تعالے معتقد آنند وجہش اینکہ حسن اعجاز وکراماتش بیش ازین ہم در ہندوستان اشتہار داشت و بعد از تصنیف بھاگوت بدرجہ غایت بر اوج ترقی رسید چنانکہ از قرأتش و روایتش قلوب سامعان بکمال اشتیاق بدان سو رانیہ میگردد

باید دانست که سری کشن در نفس الامر از بشریت خالی نبود
و از عقل و درایت و عدل و شجاعت و خلایق بصفت دیوتا
متصف شده چون کرشن چند ازین عالم انتقال کرد بعد از چندے
اوصافش روز بروز مشتهر شدن گرفت و شعراء هند پا از جاده
تحریر حالات کماهی فراتر نهاده باب ثنا و صفت کشادند و
بر ماهیت علم تواریخ پے نبردند *

آنها عموماً میگویند که کوروا و پانڈوا از هر چهار جگ به اخیر دواپر
که جگ سیوم است بوجود در آمدند و ببسالت و بطالت شهره
آفاق شدند و در همان عهد سری کشن چند هم بود مگر شاعرے
کلهن در راج ترنگنی نام کتابے مے نویسد که این معنی از عدم
وقوف مردمان بوده است چه حق این است که بعد مرور شش صد
و پنجاه و سه سال از کل جگ کوروا و پانڈوا بوجود در آمدند و بعضے
از محققین برانند که از زمان همین شاعر موصوف هم عصر موجودگی
کوروا و پانڈوا و کرشن بیشتر بوده *

بعد جنگ کرچهیتر عهد سلطنت راجه مگدهه دیش با حشمت و شوکت
شمرده می شود و هم بقای مملکتش تا دیرگاه ماند بانی این جراسنده
بود که بفرط دلیری و جوانمردی متصف بود - هرگاه در مجادله پانڈوان
از اعانت کرشن چند کشته شد پسرش سهدیو مسند آرای ریاست

گردید. از آن بعد از خاندانش بیست راجه نسلاً بعد نسلٍ بر اورنگ سلطنت تمکن گزیدند از آن جمله آخرین راجگان رپنج بود که از دست شنک دستور خود کشته شد. و وزیر پسر خود را بجاییش بمسند نشانید +

این خاندان را هر چهار راجه ها بوده اند و بعد شان که راجه شیشناگ از دودمان دیگر است از نسل آن ده راجگان مسند نشین شدند و در مگدهه دیش بخوبی بنظم و نسق امور سلطنت پرداختند +

دارا شاه فارس پیش از چهار صد سال از سمت بکرم با لشکر عظیم در حدود مغربی هندوستان یورش آورده تمامی راجگان را از مگدهه دیش شکست داده بر همگی تعیین خراجها فرمود در همان زمان بخاندان راجه مگدهه شاکی سنگه گوتم پیدا گشته بر بید و عقاید و احکامش معترض شده و بر بت پرستی متعرض گردیده بناء طریقه هایش را از هم افگنده مذهبی بنام بوده اختراع نموده چنان بترویج و استحکامش پرداخت که اکثری آنرا برگزیده بل جابجا در هندوستان منتشر گردیده آخر الامر در هشتم صدی از سمت بکرم آن مشرب ازین دیار برخاست اندرین زمان آنانکه خود را از آن دین و ملت می شمرند بتحقیق جَین هستند که این مذهب دیگر است و درین هر دو تفاوتی بسیار است +

چون برهمنان در بدهمت وکثرت ترقی یافتند معتقدیان این مذهب را
از هندوستان بدر راندند و ادراک این مقال از مطالعه کتب
تواریخ وپر بندها بدین و آشکار است الا ملکهائیکه در نواحی هندوستان
چو برهما و لنکا وغیره واقع است در آنجا هنوز بوده یعنی اهالی
آن مذهب موجود اند ✣

در خاندان شیشناگ راجه بنام مهانندی بود پسرش نند از دختر شودر
متولد گردید و بعد وفات پدر بجایش نشست از همین جا
راجهای شودر بدین سریر آراستند از آنجمله راجه اخیر را
چانک نام وزیرش هلاک کرده یکی را از برادران مجازیش که
چندرگپت نام داشت بر مسند سلطنت نشانید که مذکورش
در تاریخ قدیم یونان مندرج است — از راجهای مگدهه دیش
چندرگپت بس شجاع بوده او از سلوک نامی بانی مملکت فارس
سلسله ربط و اختلاط مسلوک داشته دخترش را بازدواج در آورده
پیمان نمود که بهر سال پنجاه زنجیر فیل بتو ارزانی خواهم داشت —
سفیر سلوک به دربار راجه چندرگپت رسیده در شهر پتنه که پایه
تخت مگدهه دیش بود تا مدتے قیام ورزیده وکیفیت آن شهر بدین
حسن بیان نموده که به قرائت و سماعش مفهوم مے گردد که شهر مذکور
با کمال لطافت و وسعت خواهد بود ✣

پیش از سلوک شاهی بود بنام سکندر معروف و بجوانمردی با موصوف
با جمعیت خیل و حشم بر هندوستان یورش آورد و اگرچه چندان شوکت
عظیم نداشت مگر بغرور جوانی با دارا پادشاه فارس که بشوکت و
حشمت انجم سپاه بود توان گفت علی التوالی سه کرات به مجادله پیش
آمده بر وی غالب آمد +

مآل این شاعر نصیحتیست تو که انسان هرچند که بصفت شجاعت آراسته باشد
مناسب حال اوست که با هیچ عدو در آویزد که از خود بقوت و همت کمتر باشد
و این مثل بدان ماند که آتش اگرچه بیاوری باد و چندان مشتعل گردد
تاهم اصلا سیلان آب نمی کند پس مرا باید که اول قوت خود را بقوت
دشمن بسنجد پس بر او بسر آید و اگر مخالف خود را از توان خود برتر بیند
تجنب گزیند سکندر بر هم شجاعت خود براین پند کاربند شده بر دشمنی
قوی تر از خود ظفر یافت +

هرگاه سکندر عنان عزیمت براین ملک تافت راجهاء قریب جوار کشمیر
با دراک نیر اوج اقبال که خورشید طالعش در برج حمل بود از خود ربقه
ربقه ارادت در بستند +

چون سکندر بر ساحل رود جهلم در رسید بر لب مقابلش عساکر راجه
پور و بعزم مجادله ستاده ایش بود هنگام سکندر از رود مذکور
در گذشته آن راجه را هم مغلوب و مرعوب ساخت چون راجه عقل و معدلت

و ثروت و شوکت زائد الوصف داشت سکندر آن ملک را بهمان شان
بچنانکه بیشتر [illegible] عدو [illegible] می نماید مگر سکندر بمقتضای علو شان
خود و اجتماع محاسن او صفا بذات راجه داد و سخاوت بدو داد .
حکما گفته اند پادشاهی که در تدبیر سلطنت را پای بند باشد چنان
است [illegible] از [illegible] بوجه حیوان و هر که باین دان [illegible]
[illegible] انسان است و بدیهی است که بجمع اقبال و حصول حسن
جمال و اوج جاه و جلال سر انسان از نخوت بر بام فلک می ساید مگر
از بزرگ کرده های ایزدی با چنین نعما و بسا لطافت رفق آید
و [illegible] لطافت [illegible] نشنیده که گفته اند [illegible] —
اگرچه سکندر را کوکب عظمت و جهانبانی چنان به اوج سعادت [illegible]
که حصول چنین مواد باعث کبر و نخوت می شود لیکن از راه مردی [illegible]
هوا و هوس نبوده بدان سان که شجر [illegible] از صرصر زمان محفوظ ماند
بالطبع مستقل ماند .
فوجی که بر ساحل رود [illegible] قیام میداشت چون از آنجا
[illegible] فرا تر نگذاشت و خواست که بوطن مالوف خود مراجعت نماید
ناگزیر سکندر عنان عزیمت از آنجا بر تافته بملک فارس رسید و همدرانجا
[illegible] سالگی [illegible] اجل را لبیک گفتان [illegible] را گذاشت و در این مدت [illegible]
جهان را [illegible] شهرت اندوخت که تا ابد نامش بخیر برند — سکندر در [illegible]

ملکهای دیگران نصیبهٔ وافر داشت ٭

شعرای زمان بتحریر اوصافش بمبالغه ها پرداخته اند لیکن کسیکه بنیک و بد دیگری وقوفی نداشته باشد چه می توان شرح داد فی الجمله چه از شجاعت و سخاوت و چه از عقل و کیاست چنانکه باید مستجمع الصفات بود و این همه را از نتایج حسن و تربیت می باید شمرد - او بخیال حقیت ولایت روی زمین میخواست که تمامی را از اکناف عالم بحیطهٔ اقتدار خود فروگیرد و ازین رو به تسخیر ممالک هرچند که از حیف و ستم باشد دریغ همت نمیداشت دانشمندان شما همچو جوانمردی راه بزرگان روا نداشته اند چه از روی تحقیق بزرگ کسی است که بنفس خود قادر باشد ٭

اکثری از مورخان زمان بذکر سکندر پرداخته اند اما در کتب هند برخی از حالش بمعرض بیان درنیامده و ازینجاست صدق گفتار شاعر کلهن که در زمان باستان شاعری نبوده که از حالات سلف چنانکه باید آگهی توان داد و ازین روست که از تذکار پیشینیان وقوفی نمی توان یافت چه غنیمی که برین ممالک تاخت آورده همگنان را در ورطهٔ بیم و هراس انداخت چگونه می توان شد که کسی بذکرش نه پردازد ٭

اگرچه ایشان نام سکندر نمیدانستند لیکن مشهور چنان است که باین دیار کسی

از فرمانفرمایان یونان رسیده بود و آنانکه متذکر مهمات سکندر بوده اند
نوشته که یونانیانیکه در پنجاب رسیدند دیدند که باشندگان این ممالک ضبع و رسم
خودها دیگرگون دارند بخوردن گوشت پرهیز مینمایند آنها حقیر و لاغر
و پوشش سفید و بگوش ها حلقه دارند که آنرا بزبان هندی کنڈل نامند و بر
سر مهتران افسر که چهتر باشد دستور و رسوم آنجا است و بهادران شمشیر دودم
دارند و کمانی مستحکم که از پایش میتوان کشید و تسخیر فیلان و کشتی همچنانکه
مروج این زمان است سابق هم بوده و بدیشان فربهی کرم و [illegible] بزرگی و
تنومندی درخت های تاڑ و بڑ از همان دیرگاه است +
نوشته اند که هندیان جبه خود به استعمال صندل مزین دارند و قوم هاشان زاید البیان
است طفلان را در قوم خاص خود منسوب میسازند ازین میتوان دریافت که طرق
و عقاید هندوان که فی زماننا مرسوم است پیش ازین همچنان بوده +
بعد از یورش سکندر یونانی در حدود ملک پالهرے بر ساحل دریای گنگ مملکتی جدید قایم
کردند و راجهای آن ملک بر کنارهای شرقی سنده ممالک پنجاب فرمانروایی مینمودند
چنانچه در ان بلاد هنوز مبلغی که دستیاب میشود سکه و نقوش یونان و صور راجها منقوش میباشند +
راجهای قوم شک که به ملک بالهیک شمال دیه یورش آورده فرمانروایان انجا را غارت
نمودند و بر ساحل سنده بسیاری از ممالک تحت اقتدار خود در آوردند
و تا دیرگاه بساط سلطنت گستردند +
هرسی نامه راجه چندر گپت و جزوی از حالات مگدهه و لیس بدین گونه دست

بخطاب جدومان آن راجه سورجی بوده اندرین نسل هرده راجه باشند
و دار السلطنت آنها در مقام واحد ماند بعد ازان ده راجگان بخطاب
سنگ مخاطب شدند تا آنکه ازان اعیان و ارکان اینها اکثری را راجه
بمطمورهٔ عدم رسانیده بودند پس غلو قدر و شان سلطنت یکدفعه
خفیف گردید ازان بعد آوازهٔ سلطنت و عدالت راجه بکرم جهانگیر را
برگرفت پایهٔ تختش شهر اجین بوده شعرا زبان بتعریف و توصیف
اقبال و جاهش بمبالغه پرداخته اند وازین روست که در جهان
شهرت یافت آبائی غالب راجگان قوم شک که بر هندوستان
حمله ها می آوردند از دستش نه تنها بل هر یکی بالیته مطیع و منقاد
او شدند وازین جهت بکرم به لقب شکاری یعنی دشمن قوم شک
مشتهر گردید در بارش مجمع علما و فضلا بود و آنها در کتب خود زبان
ثنا و صفت بحدی کشاده اند و معاملات غریبه و واقعات عجیبه را
از و منسوب کرده اند که در نفس الامر ازان هر دو کار نیامده +
گویند که بکرم با قدرت غیبی حاصل بود و جن به تسخیرش در آمده مگر
اینمعنی از تصنع خالی نمی نماید در مقامیکه عوام الناس در تبیین
حالات عجیبه از هر چه که بر زبان آید میگویند پس اگر شاعران در
جادهٔ وسعت البیانی پویند هر آنچه گنجایش دارد و شایان شان
انسان چنان است که سخنیکه بشنود در نقلش تفریط و افراط بعمل نیارد

الغرض بعد راجه بکرم دولت بار سلطنت بشکست راجه سالباهن
بر اورنگ سلطنت متمکن شده چنان شهرت اندوخت که از
تاریخ سال هندی که آنرا سمبت و شاکها گویند هنوز رایج است
بعد از وفاتش شیرازه سلطنت هندوستان از هم گسیخته اجزا
منتشر شده هر بخشی از آن بفرمانروائی دیگر شد و سلاطین ریاستها
آتش مخالف ملت و دین بر گرفت تا اینکه راجگان قوم شک که
در عهد راجه بکرم از اقبالش مغلوب و مرعوب بودند از همین جوق جوق
بر آمده گام مداخلت فراتر گشودند +

از سواد کتب می توان دریافت که هرگاه قوم شک در هندوستان
متسلط شد پیدایش راجپوتان از آنان بوجود در آمده و خلقت
بار دوم چهتریان که در پرانها مندرج است چون موهوم
و مبهم است بر اصلش پی نمی توان برد +

در پرانها آورده اند که بکوه ارید از آتشکده بقوت تاثیر اعمال
زاهدان که عبارت از منتر منتی است از قوم چهتری چهار شخص
پیدا شده پیداست که این روایت کماهی اشکاهی را نمی شاید
الغرض هر یکی از چهار کسان که از کنده یعنی آتشکده جلوه نموده
برای خود علیحده سلطنت گجرات و قنوج و دهلی و مالوه قائم
ساخت و بعد از مرور یازده صدی از سمبت بکرم در مالوه

از خاندان پنواریان راجه بنام بهوج متولد گردید از مطالعهٔ
کتب تواریخ مدرک می شود که این راجه صاحب اقبال و ناموری بود
از علم و فضل خود هم بهره داشت و علما را فراخور قدردانی
می نواخت +

ازین تاریخ می توان دریافت که در زمان سلف راجهای هندوستان
در حوصله و رتبه فرو تر بوده اند و مملکت های آنان هم چنانکه
باید فسحت و بسعتی نمی شاید عاقبة الامر یونان فارس بر
انها پی هم یورشها آوردند و راجهایان در مقاومت و مقابلت
آنان بساط همت و جرأت در نوردیدند +

باب سیوم

در بیان بادشاهان اهل اسلام

در سن پانصد و شصت و نهم عیسوی محمد بانی دین اسلام در عرب بشهر مکه متولد شد و در چهل سال عمر دعوای نبوت نمود و علانیه اشتهار داد که من نبی ام تا همگنان را بسوی اسلام راجع کنم و از فصاحت و بلاغت خود اکثری را از سکنای عرب مرید نموده فوجی گران فراهم آورد تا قوم غیر هم مطیع او و دین اسلام شوند و تا حین حیات خود جهادها نمود و فتوح متواتره حاصل کرد بعد از ان خلفاهم از غایت چستی و چالاکی همان نسق عمل نمودند — از شروع اسلام نیت مسلمانان بهمین عزم مصروف ماند که بر روی زمین هر یک سلطنت باشد و همگنان مذهبی را اختیار کنند که قانون سیاست و شرع شریعتش بطرز واحد مسلک هر یک بود و عالمیان را هر یک نبی باشد الغرض از شجاعت ذاتی و حرارت دینی به جبر و زمان بر بلاد و اطراف جهان مستولی شدند که در تواریخ قوم جدید نظیرش نشان نداده اند ملکها و سلطنت ها بقبضه اقتدار شان در آمد و مردمان آنجا تن به اطاعت و قبول دین اسلام در دادند +

بعد از وفات محمد عمر بن خطاب خلیفه ثانی ملک فارس را مسخر کرد

برساحل رود دجله طرح شهر بصره باین عزم انداخت و براین
نیت آبادان ساخت که اهل اسلام از تجارت گجرات و سندهه
تمتع یابند و فوجی شایسته جانب هند فرستاد و در جنگ اول که
بمیدان از دو جانب آمده بود سپاه مسلمانان هزیمت یافته
قرعه نصرت بنام هندوان افتاد — پیش از عهد خلیفه ولید اهل اسلام
از یورش هندوستان سودی برنگرفتند مگر درسن هفصد و نهم و هفصد
و پانزدهم خلیفه بر سندهه کوهی مسلط شده بل تا کناره بحر گنگ
رسیده اکثری را از والیان هند باجگزار خود نمود و از رود ابرو
واقع ملک اسپانیه تا بحر گنگ در محاربات منصور بوده — پیداست
که خلفا در آنزمان نهایت صاحب حوصله بودند —
سپس یکی از امراء ولید بر هندوستان یورش آورد بپّا راجهٔ چیتوڑ
بمقابله اش لشکر آراست و آنرا هزیمت داده نگذاشت که بر ملک
دست دراز نماید — مرتبه سیوم مامون ابن هارون رشید معرکه
آرا شد آنرا هم سرداران راجپوتانه شکست دادند بعد از وفات
هارون رشید سلطنت خلفا اختلال پذیرفت همگی از احکام انحراف
گردیدند و هریکی از امرا بار اطاعت از سر نهادند تا آنکه بغداد
و قرب جوارش بدست شان باقی ماند +

ذکر بعض حکام و نواب که خود سر بر سلطنت مسلط شدند

هرگاه که سلطنت خلفا اختلال پذیرفت اکثرے از حکام بخودسری بادشاه گشتند و ممالک محوّله امارت پنداشته آغاز حکمرانی کردند از انها اسمعیل سامانی بود که در سنه هشت صد شصت و دوم خراسان و هرات و کابل و دیگر ممالک را بقبضه اقتدار خود در آورده بخارا را دار الخلافه خود قرار داد و بخطاب شاه مخاطب گردید بقاے سلطنت دودمانش تا نود سال ماند و لقب این خاندان سامانی شد در خلف چهارم شاهی پسر خود را که منصور نام داشت بخوردسالی واگذاشت اعیانش از البتگین حاکم خراسان درباب سلطنتش مشورت ها کردند حاکم نخواست که طفلے شاهی یابد و نظم و نسق آن بلاد بدستش سپرده شود اما پیش از وصول جواب منصور بر تخت سلطنت متمکن گشت و فرمان داد که البتگین بدرگاه ملک درآید او از بیم جان نتوانست رسید عساکر منصور برا و برآمد در مجادله دوبار سپاه منصور مغلوب شده از میدان گریخت حاکم با شاه خود محاربه شایان ندیده در سنه نه صد و شصت و دوم بر ملک غزنی تسلط خود نمود و آنرا پایه تخت سلطنت جدید گردانید ؛

ذکر سبکتگین

الپتگین را غلامی بود از ترک سبکتگین نام در مردمی و شجاعت ید داشت
و گاه و بیگاه شریک حالش بوده خدمتش بجان می کرد و در ادای
حق گزاری و وفاداری ثابت قدم می بود چون الپتگین ازین جهان
در گذشت سبکتگین همچنان بخدمت پسرش ماند اما پسر وابسته
لذائذ نفسانی چنانکه دانی شده بعالم جوانی بمرد و مر این سلطنت
را وارثی نماند آخر سبکتگین دختر الپتگین را بازدواج خود درآورده
بر تخت سلطنت متمکن شد مدتی حکمرانی نموده در سن نه صد
و نود و هفتم ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت پسر خوردش
داعیه سلطنت نمود و مفسده ها برانگیخت لیکن محمود که مستحق
سزاوار سلطنت بود بروی غالب آمده او را دستگیر فرموده ؎

ذکر سلطان محمود

بعد وفات سبکتگین سلطان محمود بر تخت سلطنت نشست گویند
که این بادشاه بس والا همت و شجاع بود و در فن سپاه گری
دستگاهی کامل داشت و در معرکه جدال و قتال چستی و چالاکی ها
می نمود بر تمام سلطنت سامانیان قابض گردیده بر ملکهائی که میان
رود دجله و دریای جگزائن واقع است متسلط شد و در سن یکهزار
و یکم عیسوی عنان عزیمت جانب هند منعطف ساخته اولا راجه لاهور را

شکست داد. سپس بعد هریکی از راجگان اجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر که بعزم پیکار با فوج جرّار رسیده بود تاب مقاومت نیاورده راه مراجعت پیموده بل بعضی حلقهٔ اطاعت بگوش ارادت آویخت. چون فتوحات عظیمی بتائیدات ایزدی نصیبش گردید نیّر اقبالش روز بروز همچنان به اوج ترقی بود تا اینکه از گنگ تا گجرات و کشمیر بحیطهٔ تصرف در آمد. اما سلطان را توسیع و تسخیر ممالک چندان مکنون خاطر نبود چنانکه استحکام و انتشار دین محمدی ؐ می خواست که اموال گفّار بغارت و تاراج فراهم آرد و از ین رو مقاصد دینی را بر مطالب دنیوی تفوق داده مدام بترویج اسلام می کوشید. در گجرات به مندر سومنات وا رسیده یعنی بت کلانش را از تبر خود شکست. برهمنان باهم متفق شده گزارش کردند که از شکستن بت دست باز دارد و همه زرش طلای خالص از ما بگیرد. اعیان دولت بقبول در مصلحتش داوند. امّا سلطان از صواب دید شان سر باز زده آنرا بشکست. گویند که از اندرونش چندان جواهر بر آمد که از ثمن زر در چه ها بیشی داشت.

ذکر سلطان مسعود

هرگاه که سلطان محمود بسن یکهزار و سی ام از ین عالم رخت هستی بربست مسعود پسرش بجای پدر بر تخت سلطنت متمکّن گشت و همچنان بکرّات بر هند و ستان یورشها آورد. امّا ازین جهت که تاتاریان قوم سلجوق سر

بغاوت برداشته بودند و دست ظلم و تطاول دراز کرده انسداد سفها
آنها لابد افتاد - پیش ازین ایشان بدستوری پدرش این سمت
جیحون برآمده بر فضای خراسان شبانی و رمه پروری پیشه نمودند
چون باستحکام پذیرفتند و دست قدرت یافتند بمقاومت لشکر امرا استعداد
و بمقابلت صفها فوج مسعود را ازهم شکستند چنانکه میان جیحون و
فرات را از دیگر فتند تا آنکه مسعود بجانب هندوستان برگشت و بعد ازینها
پس یکهزار و چهل از دست فوج خود کشته شد و از بهر سو فتنه و فساد
جنگی بلاد را در گرفت سلجوقیان فرصت وقت را ازغنیمتها اندیشیده
بر غزنی متسلط گردیده خواستند که رفته رفته بر تمام سلطنت
دست یابند - پس از جا وله فوج را و اسیران و دستگیران را از بند خلاصی
داده و فراوان مال و نعمت بخشیده به شاه سلجوقیان فرستاد
پادشاه بعالی همتی و فیاضی او خوشدل شده بهمان طریق مسلوک شد
وازین رو باب مصالحت از هردو سو گشاده گردید ۞

ذکر سلطان بهرام

بعد چندے از سلطنت تا سلطان بهرام پادشاهی یافت و دختر خود
را به عقد قطب الدین درآورد و پس از وفات سلطان داماد خویش
واجب سلطنت نمود و بهمین عرصه بکام ناکامی به بادیه اجل فرا
بپیمود و بعد

ذکر سلطان شهاب الدین

شهاب الدین محمد غوری برادر قطب الدین که در سن یکهزار و یکصد و هشتاد و نهم عیسوی مر خاندان غزنی را تاراج و غنیمت نموده برادر دیگر فرمانفرمائی نشسته بود باصفاء سانحه برادرش شتافته تیغ کین و انتقام آهیخت و آخر الامر بقصاص خون قاتلانش بریخت - پس از آن بر هندوستان یورش آورد و پشاور را باز و قلعه بلند شهر را از هم کشاد و حکومت آنجا بعد عهد و پیمان بکسی بخشید چون بدهلی و اجمیر شتافت شکست یافته عنان همت برتافت سلطان اعیان واقعه دید جنگ نیازموده را که از چنین و کوته همتی آنان چنین روز بد دیده بود زجر و توبیخ فرموده بانواع عقوبت مبتلا ساخت و از سر با فوج نو شایسته جلوه گر گردیده به تخلیص رهائی بلند شهر که به تسخیر و محاصره هردو راجگان درآمده بود ساعی شد قضا را نصرت نصیبش گردید و غلامش قطب الدین دهلی را بگرفت و بنارس هم به تسخیر درآمد و بعد بانش چیلگی بت های هندو آنجا شکسته شدند - الغرض تسلط محمد غوری از بحر سند کچه تا صوبه بهار و از راس کوه تا گڑهوال و نیپال گردید - بعد از آن بسلطنت سلجوقیان تاخت آورد و هزیمت یافته در سن یکهزار و دو صد و ششم عیسوی از دست گکرون هلاک شد +

ذکر قطب الدین

قطب الدین بعد انتقال محمد غوری تا چار سال بحسن نظم و نسق سلطنت هندوستان پرداخت قضا را روزے از اسپ بزیر افتاد جان داد التمش پیشتر ازین غلام قطب الدین بود و پس ازان داماد وی گردیده بر تخت نشست بعد از وفاتش بابت اورنگ نشینی بس فتنه و فساد برخاست رضیه بیگم دختر التمش برادر خود را از تخت فرو کرده خود متمکن شد و در همان هنگامه از جان درگذشت پس بهرام ثانی و پس مسعود نساده آرائے سلطنت گردیده از همان بلیه بناکامی مقتول شدند عاقبة الامر عهد سلطنت بدست بیگانگان افتاد چنانکه در عهد سلطنت بهرام مغل بهندوستان در آمدند چنگیز خان از دلیری و شجاعت خود در سن یکهزار و دو صد و نهم عیسوی بر فرق فرقه هائے کله با بیکه از سد چین تا رود والگا سکونت می ورزیدند سطوت و بسالت یافته و بر ملک چین فوج آراسته پیکن را بحیطه تصرف خود در آورده و صوبجات شمالی را مفتوح و مسخر ساخت و شاه خوارزم را هم شکست داد — گویند که دران معرکه جان سوز قریب یک لکه و شصت هزار کس از سپاه خوارزم طعمه کام نهنگ اجل شدند بعد ازان ملکهائے سوئے جیحون و خراسان را مفتوح ساخت و لیکن عنان عزیمت ملکهائے یورپ بر تافته اتا تا ملک جرمنی رسیده بود که در سن ۱۲۲۷

اجلش فرا گرفت ملوک دیگر که بعد وفات او بر چار بالش سلطنت متمکن شدند تسخیر یورپ را از حوزه همت و حوصله شجاعت خود فراتر انگاشتند و پنداشتند که در دشت های روس و پولنڈ مفاد مقتدیه هم نیست ازین جهت روی توجه بر تافته بجانب جنوب میلان عزیمت نمودند و بر فارس یورش آورده سلطنت سلجوقیان را بباد دادند و صوبه های بحر سندهه شمالی را بحیطهٔ قبض و تصرف خود در آوردند॰

ذکر سلطان محمود

بعد از وفات سلطان مسعود محمود بن التمش که عم او بود و سیاده آرای سلطنت گردید این شاه پیش ازین در بند بوده وجه کفاف خود محض بر تحریر و کتابت میداشت و از خزانه شاهی چیزی و پشیزی نمیگرفت چون ایام نکبت در گذشت و کوکب سعادت اوج پذیر شد تا عصمد بست سال با عدل و نصفت سلطنت نموده رعایا و برایا را محفوظ و محظوظ داشت ॰ عهد حکمرانی او فتنه و فساد و ظلم و عناد بمهد عدم بعافیت خفته و یکی را با دیگری از دامن خاطر غبار ظلم پاک رفته بعضی از زمینداران و باجگذاران که از راه بغاوت علم تمردی افراشته به ادای خراج زمین به سلاطین نپرداخته بودند ملک آنها را بدرگاه خود طلبیده و بلطائف الحیل خوش دل گردانیده محالات از تصرف شان بر

آورده به ابنای خود برگماشت دانائی و خوش نصیبی
سلطان بحدے بود که بہیچکس کمر جہد تا ہم بست از ہم کشاد و
ازان است که بر گردون هم غالب آمده سلطنتش را بحیطهٔ خود در آورده
و بر دوآبه و مالوه و لاهور و ملتان تسلط یافت شیر خان که
فتح غزنی از و بوجود در آمده از ارکان سلطنت او بود در سنه ۱۲۵۶ع
هلاکو بادشاه نبیرهٔ چنگیز خان سفیرے را بدرگاهش فرستاد سلطان
بآئین خسروانه و تزک شاهانه از و در خورد و به لوازم مهمانداریش
چندانکه مے بایست پرداخت — گویند چندانکه بظاهر مهام سلطنت
را به لوازم تمکنت بر هفت سید اشت همچنان بمعنی ایوان خود را
کلیهٔ احزان مے پنداشت چون زهاد بنان خشک قناعت کردی
و بصرف کتابت بسر بردے در ایوان خسروی بازوجه خود زنے بود که با مور
خانه داری بدست خود مے پرداخت چنانکه خود نانش مے پخت روزے
زنش گفت که ای بادشاه روے زمین در عهد سلطنت تو از
نان پزی بجان آمده ام انگشتانم را ببین که آبله ها آورده اگر
کنیزے عنایت فرمائی هر آینه ازین رنج بیاسایم بادشاه ازین
سخن روے در هم کشید و گفت ملکے که دارم ودیعت خالق الکائنات
است اگر بعیش گذرانیم و باسراف پردازیم روز حشر خدا تعالی را
چه گوئیم پس همان به که دیگرے را نیازاری و از آنچه که توانی امور خانه داری

بجا آری تا مستوجب رحمت او شویم و گویند که روزی امیری
بخدمت پادشاه درآمد قرآنی را که پادشاه بدست خود نوشته بود
میدید قضارا نظرش بر لفظی افتاد که مکرر نوشته شده بود امیر
پادشاه را اشارت کرد تو گویی بر خطایش آگاه نمود پادشاه پیرامونش
خطی از سیاهی کشید با آنکه آن لفظ صحیح بود چون امیر برخاست پادشاه
آن حلقه را از هم زدود امیری دیگر زمین خدمت ببوسید و گفت که
درین چه مصلحت دیدی که اولاً بر وی خط نگاشتی و بازش از میان
برداشتی پادشاه گفت بدرستی میدانستم که غلط نکرده ام
امّا چون دل آزردن جهل است و محو کردنش سهل از آنست او
ترسیدم و بر وی خط کشیدم +
این پادشاه نیک محضر در سنه ۶۶۴ھ بمرضی مبتلا شده جهان گذران
را پدرود نمود ارکان دولت بر وفاتش خاک اندوه بسر بیختند
و اشک حسرت از دیده ها ریختند +

ذکر بلبن

بعد از وفات سلطان محمود بلبن شوهر خواهرش که غلام او بود بجایش
شاهی یافت و نام خود را بقتل شیرخان و امرائیکه با نها آمیخته و
با هر یکی مخصوص و ساخته بود بخاک رسوائی بیالود — در عهد سلطنتش
طغرل خان صوبه بنگاله تمردی اختیار نمود پادشاه بگوشمالی آن

فوجی کثیر برگماشت طغرل فوج شاهی را انهزام شکست پس
پادشاه خود به یورش پرداخته تا اودهه بتعاقب او نمود
روزی ملک محی الدین که یکی از امیران شاهی بود با چهل سوار
برگریوه برآمده بهر سوی نگریست دید که در صحرا فوج
غنیم با خیل و حشم آسوده است و غفلت آنان را از مغتنمات
انگاشته با همراهیان بر فرودگاه طغرل تاخت آورد و بعجله
حمله با سحرگاهش در رسید لشکریان سواران را از خود اندیشیدند
کسی را با آنان مزاحمت و تعرض نماند محی الدین شمشیر بکف فتح
بلبن گویان اندر در آمد و چندی را از حاضران بکشت طغرل
بزعم آنکه همه لشکر شاهی بسر رسید تاب مقاومت نیاورده
از میان بگریخت در اثنای راه بحری پیش آمد خواست که شناوری
نموده ازان درگذرد عدو در عقب چو رسید تا دستگیر کرده در زیر تیغ
انداخت که طائر جانش از کالبد عنصری پرواز نمود ازان
برین هم راضی نبوده اسب را بدریا انداخته سرش بریده بحضور
پادشاه برنهاد ملک تا سقف کرده از تعجیل او برنجید و ناسزا
گفت آخر او را بعنایات خسروانه نواخت و هر یکی را فراخور
حوصله از مدایح و انعام خوشدل و شادکام ساخت +
چون بلبن شیرخان را قتل کنانید قوم مغلیه که از هیبت شیرخان

او برخود مے لرزیدند فرصت وقت را فوز عظیم دانسته بر لاهور یورش آوردند محمد شاه آنها را هزیمت داده برگردانید لیکن خود در تعاقب کشته شد —

چون بلبن در سنه ۱۲۸۶ء درگذشت اعیان دولت و ارکان سلطنت حق کیخسرو بن محمد را از لوح انصاف زدوده خواستند که قراخان پسر خورد بلبن را بر تخت سلطنت متمکن گردانند او بقبول بادشاهی تن در نداد آخر کیقباد ابن قراخان بر اورنگ شاهی نشست و بکنکاش بعضے از رفقای کج اندیش کیخسرو را با اکثر امرا بکشت رعایا را از بیدادش هیبتے در دل پیدا شد و اکثر پیچها و شرها برخاستند ندیمان کج نهاد کیقباد وے خواستند که با او و پدرش گاہے موافقت نباشد اما قراخان که حلیم الطبع و عقیل بود از حرکات ناملائم و جرائم پسر درگذشته بدیدارش رفت و باب نصائح بر گوشش پیوند و مواعظ دلپسند بر رویش کشاد زار بگریست پسر را بجوش الفت پدری دل بهم برآمده و قیود از تعظیم و تکریمش فرو گذاشته سر بپایش نهاد و استغفار خواست تا دیر پدر و را گریه و زاری در گرفت اشک صورت بالضرورت گرد کدورت از ناصیهٔ دلها بشست مدبران فرو ماندند و مفسدان را از درگاه بدر راندند آخر کیقباد به تلون مزاجی نتوانست

ظلم و فسق سلطنت را کار بست ارکان سلطنت مفسده ها
برانگیختند و نظام ملک را بفتور ها از هم ریختند تا آنکه در سنه ۶۸۶
بادشاه در پچھے از دست جلال الدین فیروز که شخصے از قوم
غلزئي بود کشته شد +

ذکر جلال الدین

جلال الدین در سن هفتاد از عمر بر تخت سلطنت جلوس فرمود
طبعے حلیم و مزاجے سلیم داشت نمایش بلباس فضل و کمال آراسته
وخود بارادت صلحا و فقرا پیراسته گاہے کسیے را از خدام نرنجانیده
و رعایا را جز بنظر شفقت و عاطفت ندیده همچنان حسن شمائل
زائد الوصف داشت گویند که روزے چند اسیران را که بعزاولہ
قتل و سیاست بودند بر درگاهش حاضر آوردند بادشاه از سر
تقصیرات شان درگذشته عفو فرمود و گفت که بدرا با جزای
بد پیش آمدن سلوک مساوي است و خصّه این همکافات بدي
نیکي نمودن احسان دارد - چون برین نسق همگنان را به بذل
اشفاق تام و اخلاق عام بنواخت و تکرم و ترحمش از حد اعتدال
درگذشت در مملکت خللے عظیم راه یافت بحدیکه علاء الدین برادر
زاده او خواهان جانش شده در صدد قتل شد مخبران و معتبران

خبر را تا پادشاه رسانیدند امّا از آنجا که او را از ایام خردی پرورده بود
باور نه نمود تا آنکه روزی علاء الدین فرصت وقت یافته عمّ خود را
بکشت و عاصی شده بر تخت سلطنت بنشست ❊

ذکر علاء الدین

علاء الدین بیش از بیست سال سلطنت رانده گویند ظالم و
بیباک بود از بیداد بسیار او امرا یا از جادهٔ اطاعت
بیرون نهاده بغاوت ورزیدند امّا بادشاه از شجاعت فطرت
همگنان را مسخر نموده بر دشمنان ظفر یافت مغلان را سه مرتبه
شکست داد گجرات را فتح نموده مملکت خوبیافت دکن را غارت
کرد چیتور را غنیمت از راجگان عظیم الشان فرقه های راجپوت
خراج ها گرفت گویند از خردسالی آثار عقل و کیاست و فهم فراست بر
ناصیهٔ او هویدا بود در حداثت سن بهره از علم و فن نمیداشت
امّا در عین شباب اکتساب فضائل نموده در اندک زمان بعلم فارسی چنان
بهره اندوخت که بسواد کتب دقیق و حل معانی عبارات متین میسر شد
بصحبت علما و فضلا رغبت و بتربیت فقرا و صلحا ارادت داشت
روزی علاء الدین بعزم شکار برآمده بود قضا را در صحرا اشتام افتاد
و نتوانست که تا در خانه رسد شب همانجا بسر نمود بامداد بیگو

برآمده ہر سوئے نگریست کہ از عمارات چقدر دور تر است ناگاه سلیمان برادرزاده اش کہ بہ تقریبے در آنجا رسیده بود سلطان را دیده در صدد ہلاک شد و با چندے از رفیقان مغل سلطان را آماج تیرہا ساخت چون مجروح شد نعش را بیجان انگاشتہ و ہمہ را آنجا گذاشتہ شادان در رسید و بے محابا بر تخت بنشست ارکان دولت دست تاسف بدندان تحسر گزیدند کسی را با او یارائے مزاحمت نبود سلطان از انجا بہزار خرابی بگوشۂ درآمد و ہمدا وابپرداخت چون جراحتش بہ شد قریب پانصد سواران را فراہم آورد و تا بدہلی رسید جملہ لشکریانش دل و جان تازه یافتہ خود را بدو رسانیدند و نذرہا گذرانیدند چون دست قدرت یافت سلیمان را بر گرفت و او را با رفقا و عزیزانش بکشت —

در سنہ ۱۳۱۶ عیسوی علاء الدین را غلامش بکشت و پسر مبارک او کہ لبس مرد ساده لوح و شریر بود چندے نگذشتہ بود کہ از دست چاکر خود کشتہ شد و اکنون خاندان علاء الدین بوجہ نبودن وارث سلطنت بے چشم و چراغ گردید ❊

ذکر غیاث الدین تغلق

در سن ۱۳۲۱ عیسوی غیاث الدین تغلق مسند آرای سلطنت گردید گویند رحیم المزاج و حلیم الطبع بود و دلهای خلایق را بشفقت و مرحمت شادان میداشت و به حسن شمائل و خوبی خصائل عنان نظم و نسق امور سلطنت پرداخت که پیش از جلوس او بنای مملکت کار اختلال پذیرفته بود باصلاح گرائید عمارات کهن و قلعهای کهن ترمیم یافت بل در عهد حکمرانی او بعضی از قلاع جدید صورت تعمیر پذیرفت تجار هر دیار را راه آمد و شد از هر سو باز گردید و بازار بیع و شرا از تجارت هر قسم رونقی تازه یافت بسا از قوانین دیوانی در محکمه سلطانی حلیه نفاذ پوشید خلق از خلق و عدلش مامون و محفوظ بود و علماء و هنر بقدردانی و جوهرشناسی او ممنون و محظوظ حیف که این پادشاه عادل در عین عهد کامرانی که دوران را بهجت بود و زمانه را فرحت از هم افتادن سقفی زیر بار هلاکت گردید *

ذکر الف خان معروف محمد

بعد وفات غیاث الدین پورش که بالف خان موسوم و به محمد معلوم بود باوج خلافت رسید به کرم و سخاوت موصوف بعبادت (معروف) و به ارادت و صحبت علما معروف در زهد و تقوی یکتا و در علم و ذکا یگانه بود شرایط شریعت را بجان سعی میورزید و عبادت خالق را شب و روز سجاده می گسترد (دانای آفتاب) در رعایت معدلت رعیت نواز و در استیصال بدعت کینه ور و ظلم گداز در راه شجاعت ثابت قدم و بطریق مبارزت تازه دم بر مالکان ممالک که بجور و تعدی از صراط مستقیم انحراف گزیده بودند برسر آمد اما چون ملک از فرط بی انتظامی بخرابی افتاده بود چنانکه می بایست اصلاح نپذیرفت و دوران تا عنان سلطنت بدست دیگری نسپرد از پستی و خرابی دست نبرد ✤

ملک را دست ظلم بجهت دراز و دامن هوس بغایتی فراخ بود که هرگاه ممالک میان دو فریادی کشمکش را انجام کشاد جماعت یک لکه سواران را تسخیر و تفتیش ملک چین فرستاد

و بوسعت ملکے که خدای عز و جل مر اورا بخشیده بود دیدهٔ قناعت بر هم نبست گویند که از آن فوج بے شمار کسی هم چون وقت از دست رفته و تیر از کمان جسته نه برگشت تا از کیفیت آن هم مر اورا آگاه سازد یا بر نیک و بد آنجا خبری رساند —

ممالک میان جیحون و خراسان را هم بدل میخواست که برگیرد آخر چون سنجش یاری نکرد ناکامی بر داد —

هرگاه که به یورشهای پے هم خزانه تهی پذیرفت باجتماع زر پرداخت و به توفیر خراج کوشید رعایا را از دل تنگ و بیم شکنجه آن خلائق ستمکش آمد فتنه و فساد از هر سو راه داد رایگان و صوبه های هر سمت به منازعت برخاستند و مقاومت لشکر آراستند ملک فرمان داد که متوطنان دهلی رخت سکونت به دولت آباد کشند خلائق را که بجان آمده بود ناگاه پریشانی و بے سر و سامانی برگرفت چون تعمیل حکم ناگزیر بود هر کس راه غربت پیش گرفت دیگر بهت تن درداد دهلی ویران شد و دولت آباد آبادان هزاران تن در دور سلطنتش از قحط و وبا جان دادند با اینکه ملک از صعوبت ابتری ملک هر لحظه تشویش مبتلا بود با جلادت و همتے که داشت از تدبیر هاے خود باز نیامد و لیکن

ملتان و تلنگانه و حاکمان بنگاله و اوده که راه انحراف پیموده بودند حلقهٔ اطاعت بگوش عقیدت پوشیدند و پنجاب که از دست استقلال گکرون بجان آمده بود محیطه قدرتش درآمد —

حیف که از بیدولی خود شجاعت بر خاندان تاخت و روزها بر دشمنان شب انداخت صوبه‌ها را از هم شکست و فتور را از همه حیلها و گست بنوز فتنه چنانکه بایست نیارسیده بود و زمانه صورت امن و انتظام ندیده که بادشاه بمرضی نازل مبتلا گردیده سر به بالین عدم نهاد —

سن وفاتش یکهزار و صد و پنجاه و یکم بود و عهد سلطنت بیست و هفت سال *

ذکر فیروز شاه

پس از وفات محمد شاه فرزند اورنگ آرائی بنام فیروز شاه افتاد و شاه جوان عاقل بود و مرد عادل اما نتوانست که شیرازهٔ نظم مملکت که در عهد محمد شاه از هم ریخته بود و اوراق جمعیت که از تیرگی پریشانی منتشر شده فراهم نماید یا ممالک رفته را برگیرد و بر غنیمان سر بسر آید و گلشن دهر را که از صرصر تمردی پژمرده شده بود رونق تازه بخشد و برین ماند که در ملک دکهن شخصی مسلمان از خود

سری چتر شاهی و کوس ظل الهی بر نواخت و از اقبال خداداد
صدها سال در ددو مالش سلطنت علی الاتصال تمام ماند ❖
الغرض ملک بنگاله هم از دست فیروز شاه بدر رفت اما ممالکی
که داخل سلطنتش بود بحسن انتظام محلّی شد و ملک را از سر نو
رونق بخشید و اکثری را از خراج که براه ظلم و تعدی بود مرفوع القلم
گردانید و بعضی را تخفیف باج فرمود انهار را جاری نمود تا الله
باسایش خلائق تعمیر کنانید تا زراعت افزونی پذیرفت و
مسلح شتکاران را آسایش رو داد تا که زیست نام خود را به نیکی
راند و از جمله ملوک دهلی که گوی نیکنامی ربوده اند به شمار
درآمده بعالم ضعف و پیری در سن یکهزار و سه صد و هشتاد و هشتم
بقضای الهی کوس رحلت بکوفت ❖

ذکر سلطان محمود

بعد از وفات شاه فیروز در باب جلوس میان سلاطین
فسادها برخاست چون فتنه فرو نشست محمود پسر نبیره فیروز شاه
جلوس فرمای اورنگ سلطنت گردید ❖
قبل ازین در این واقع در اقلیم فارس چنان ابتری رو داده (هجری)
رو داد که هر یک را باد انحراف در سر پیچید و از آن هنگام تا این

ایام برای سلطنت سمرقند که دران ماوراء النهر و خراسان و کابل و قندهار و دیگر ممالک اشتمال داشت حکام را باهم نزاع بوده — دران زمان مملکت تاتار و چین هم اختلال پذیرفته بود و سلطنت دهلی به انقلابها بر کنار تباهی رسیده —

الغرض همه ممالک را از ایشیا خرابی روداده بود که درین اثنا شخصی که ذکرش اکنون بمعرض بیان در آید بران ممالک یورش ها نمود ❖

ذکر امیر تیمور

تیمور که بعرف تمرلنگ زبان زد زمانیان است پسرے از امراء ملک سمرقند بوده است جرات و جودت از جبلت او پیدا بود و بعلو همتی و شجاعت ذاتی مالک سلطنت عظیم گردید ایام شباب را به جنگ و نبرد و بسر برد و زیرکی و دانائی بحدے داشت که در سن سی و چهارم باعانت رفقاء همدم بر جمله ملک خود تسلط یافت بل ازان هم درگذشته فارس و دیار بکر و دیاوه را از نصف تاتار در حیطه تسخیر خود در آورد و بعد از مراجعت سمرقند در سن یکهزار و سیصد و نود و هفتم ۱۳۹۷ جانب هندوستان

شد و از کوهستانی که میان هند و ممالک شمال حد فاصل اند
بهزار خرابی در گذشته بکابل رسید و از آنجا بر سبیل ره دو اتک
بهندوستان در آمد و در ملک قتل و آتش زدگی آغاز کرد
تا اینکه ممالک مغربی را از تاراج و غنیمت ویران نمود و بهرین
لشکر دست جور و تطاول دراز کرده و خلایق را بحیف ستم
رنجانیده در سنه ۱۳۹۸ عیسوی تا سواد دهلی در رسید ۸۰۱ هجری

سلطان محمود با جماعتی اندک که داشت معرکه آرا شد اما
چون مشیت ایزدی چنان بود که تیمور را برین اقلیم تسلطی
حاصل بود بی هم شکست یافته چنان مرعوب شد که از ظفر مایوس
گردیده قلعه را بدو سپرد و خود با عیال و اطفال و ارکان
سلطنت بسمتی رهگرا شد

چون شهر را معارضی نماند تیمور از خوف غنیم ایمن شده دست
غنیمت دراز کرد و خلایق را تاب قیام نماند دست غیرت براه
گرفته پیش گرفتند و اکثری طعمه نهنگ اجل شدند گویا از
کشتگان و خستگان انبوه شد مغلان بعضی را از نصف
شهر به آتش بلا بسوختند و نعمت های فراوان بیاد و غنیما
آنگاه تیمور بر تخت دهلی جلوس فرمود پانزده روز در آنجا

قیام گزیده اکثرے را از امرا کہ بقیۃ الطاف برقبہ ارادت افگند از عطاء خلعت و امداد ممالک خوشحال ساخته بصوب شمال جلوریز گردید و ملکہائے طرفین رود گنگ را از اول تا آخر تاخت و تاراج نمود و با نعمت بیقیاس با اسیران کہ اکثرے از آنان امراء ہند بودند بسمت سمرقند عازم گردید ہرگاه تیمور از ہندوستان مراجعت نمود با امراء سلطنت باہمدگر نزاع برخاست - سلطان محمود موقع وقت را از مغتنمات انگاشته بطریق استعجال بدہلی در رسید و انرا بحیط تسلط خود درآورد - در مدتے صورت شہر باز حسن آبادی پذیرفت و شد و شده بجلیه فرخی و بہروزی جامه تازه یافت -

از انجا کہ امراء و وزراء با سلطان محابت و اتفاق نبود ہرکس را باد نخوت بدماغ پیچید شروع بغاوت و شیوع شقاوت اعاده نمود و نظام سلطنت باز درہم انہم افتاده صورت ویرانی اشکارا گردید + بعد ازین سلطان تا بست سال برائے نام سلطنت رانده جاگزین عالم بقا شد -

ذکر سلطان خضر خان

چون سلطان محمود ازین عالم انتقال نمود خضر خان سید والی ملتان در عہد شاہرخ بن تیمور بر ہند تسلط یافت و عاقبت

اندیشی را کار بسته بخوف شاه از استرضاء اعیان دولت
خود را یکی از امیران تیمور خواند و ازین رو بتروییج سکه خود هم
نپرداخت و همچنان بنام شاهرخ سلطان قایم داشت +
خضر خان در سن ۱۴۲۱ عیسوی بعد سلطنت چند ساله انتقال
نمود رعایا را از وفاتش دل بدرد آمد که از حسن شمائل عزیز
دلها بود بعدش مبارک پسرش بر اورنگ سلطنت به نشست
در تدبیر جنگ و جدل و انتظام مملکت رای صایب میداشت
وازین جهت اکثری را از صوبه هائی انحراف ورزیده بر سر آمد
و بسیاری را از سلاطین که بنای کین و فساد مستحکم داشتند از پا در
انگلند بدورش خلائق از عدل و داد در مهد عافیت آرمیده بود
و محامد او صاف مهذبش باکناف عالم در رسیده +
ناگاه در سن ۱۴۳۵ عیسوی از دست وزیر خود کشته شد گویند
که دستورش مفسد بوده از راه ناحق سپاسی خون آقای خود
بر گردن گرفت و انجام کار از دست محمد خان پسرش بمکافات
اعمال خود در رسیده بار رفقایش راه دار البوار شتافت +
در عهد محمد خان شخصی بهلول نام از قوم لودیان که سکنش سرهند بود
در لاهور از خود سری کوس شاهی نواخت و در سن ۱۴۵۰

بدہلی یورش آوردہ وعلاء الدین ابن محمد خان را از
تخت سلطنت فرو کردہ اجازت قیام بداؤن کہ آباد کردہ
اش بود درداد تاکہ سلطان زیست ہمدرانجا بسر نمود +
بہلول از دودمان افغانان صاحب ہمت و عالی حوصلہ بودہ
از شجاعت و بطالت سلطنت جونپور را بہ تسلط خود درآوردہ
شامل ممالک محروسۂ خود ساخت بلکہ ہمگی ممالک را از سندھ
تا بنگالہ بہ حیطۂ تصرف خود درآورد +
در سن ۱۴۸۸ عیسوی کہ جلوسش را از قرن ثانی ہیجدہ سال
درگذشتہ بود بعالم جاودانی شتافت +

ذکر سلطان سکندر

پس از وفات سلطان بہلول سکندر پسرش سریر آرای سلطنت
گردید و چندے با حزم و احتیاط بسر بردہ و بزم و انضباط صفحۂ فترہ
رنگ آراستہ عالم باقی گردید — مر اورا چند پسر بودند پسر کلانش کہ
کہ ابراہیم نام داشت بجاے پدر و سادہ آرا گشت —
ہمدران مدت جلال خان برادر میانہ اش خواست کہ براے
خود سلطنتے علاحدہ درسازد و جونپور را پایہ تخت خلافت گرداند

امّا از ابراهیم برادر خود هزیمت یافته اسیرش شد و آخر
سلطان اورا از جان بکشت علاء الدین برادر سیومش
از بطش او امین نموده و به طیش او بجان نرسیده راه
کابل پیش گرفت ارکان سلطنت را مهابت او ورد لهاء اثر کرده
و به ظلم و تعدی او تحمل نموده جادهٔ انحراف ورزیدند و
راه بغاوت فراشته پیمودند تا آنکه دولت خان صوبه ملتان
بابر شاه را که حکومت کابل داشت نامه فرستاد که چه خوش
باشد که بهندوستان درآئی و عالمی را از پنجهٔ ظالمی رهائی
بخشیده به مهد امن و عافیت بیاسائی *
چندانکه شاه کابل ممالک پنجاب را تاخت و تاراج کنان
بدهلی در رسید سلطان ابراهیم با خیل و خدم و فوج و حشم
قریب پانی پت خود معرکه آرا شد امّا چون اقبالش برگشته
بود هزیمت یافته درمیان مجادله کشته شد *
در سن ۱۵۲۶ عیسوی سلطنت هندوستان بدست
خاندان مغلیه درآمد *

ذکر سلاطین دکن

پیش از انکه حالات سلطنت مغلیه بزبان خامه درآید اندرین مقام بیان سلاطین دکن که مسلمان بوده اند می شاید +

چون معلوم بوده است که در عهد سلطان محمد تغلق در سلطنت هندوستان تفرقی و اختلالی رو داد که هر روز صورت زوال جلوه می نمود هر حاکمی ملکی را بتسلط خود درآورده و از خود سرمردم تجنب گزید و بپادشاه نامزد گردید +

از سالیکه نخستین علاء الدین علم افواج اسلام در ملک دکن افراشت بعد مرور پنجاه و سه سال آن ممالک هم گردن انحراف برکشیده خود را مطلق العنان بنداشت - تغلق شاه بتادیب باغیان لشکر کشیده و به تنبیه و جزاء اعمال آنان پرداخته امّا هنوز از محاصره دولت آباد فرصتی دست نداده بود که خبر تهییج شورش و فساد از دهلی در رسید شاه بانسداد فساد تازه خود عازم آن سمت گردید و فوج شایسته را بسرکردگی چندی از سرداران همدرانجا بگذاشت امّا سرداران سپه تهوّر آثار حمله دلاوران برافگندند و همگنان از میدان پشت دادند ظفر نصیب اعدا شد - اندرین مهم بسیکه هر افوج عزت و توقیر شناخت

پیش رفتن

دور شدن

برانگیختن

وطبل نصرت نواخت حسن بود گویند که خدمت برهمن جوتشی می نمود
بدلیل وفور صداقت و حسن لیاقت بپایهٔ امارت در رسیده بود +
هرگاه که بر تمامی ممالک دکن نصرت یافته در سن ۱۳۴۷ عیسوی داخل
دولت آباد گردید دیهیم خسروی دکن بر تارکش نهاده شد او
برعایت آقاے خود که بقوت علم نجوم ملهم عروج پایهٔ اقبالش
از پیشتر شده بود بهر همنی لقب خود اختیار نمود و گلبرگه را پایه
تخت خود گردانید و صوبجات تلنگانه را مسخر نموده به اکثر محاربات
از نصرت و بهروزی بهره یافت +
بعد انقراض دور سلطنتش در سن ۱۳۵۸ عیسوی محمد پسرش بر سریر
سلطنت متمکن گردید شاهی بود بس بی رحم و ستمگر که از راجگان
بیجانگر و تلنگانه به مجادله سخت در پیش آمد. هزارها مردم دران معرکه
تلف شدند و در یکی از محاربات پسر راجه تلنگانه را در گرفت و
زبانش ببرید و تنش را چون سپند در آتش سوزان افگند-
گویند که تعصب بحدے داشت که پنج لکه هندوان را از جان بکشت
آخر راجه آنجا تاب جرأت بشوکت و هیبتش در خود ندیده بسر آشتی
در آمد شرایط عهد و پیمان از جانبین مستحکم و موثق گردید و سخن
برین قرار یافت که اسیران طرفین زین بعد کشته نشوند +

ذکر مجاهد شاه

بعد انتقال سلطان محمد پسرش مجاهد شاه در سن ۱۳۷۵ عیسوی بر ساده آراے سلطنت گردید کار دسته بسته که در عهدش صورت بست فتح بیجانگر بود - بادشاه از دست عم خویش کشته شد و بحیثیت محقق از دیگرے +

ذکر محمود

بعد از وفاتش سلطان محمود در سن ۱۳۷۸ عیسوی به تخت شاهی جلوس نمود آنچنانکه مجاهد شاه مجاهد تسخیر بلاد و ترجیح بود محمود خواهان صفا و صلح - حافظ شیرازی در عصر او بود و سلطان به آوازه حسن لیاقتش باسعاف امور شاهی او را بدرگاه خود خواند حافظ به اراده حصول ملازمت بکشتی درآمد ناگاه باد مخالف وزیدن گرفت و زورق را بورطه انداخته بود که غرقه بحر فنا سازد چون حافظ بقیه از عمر داشت بدستیاری حافظ علی الاطلاق کشتی بکنار آب رسید حافظ از کشتی فرود آمد و از انجا بازگشت - بعد محمود دو بادشاه دیگر چندے سلطنت رانده درگذشتند

ذکر فیروزشاه

بعد از هر دو شاهان که بذکر آنان پرداخته شد فیروزشاه تخت نشین سلطنت گردید و بیجانگر را مفتوح ساخته ملک کرناتک را بفوج رعیت بیچاره را قتل نمود همدران مدت سلطان تیمور به هندوستان آمد و دهلی را تاراج نمود فیروزشاه سفیری را با تحف و هدایا بخدمتش فرستاد و از راه عجز و الحاح پیام داد که مرا یکی از خادمان درگاه تصور فرمائی و چون ملازمان شاهی بشمار آوری تیمور را از کلام سماحت پیام بهبودی رحمت آمد و از سرکین و پیکار او درگذشت و بلاد مالوه و گجرات مرا او را بصله بخشید ✽

فیروزشاه را با علماء و فضلا ارادت صادق بود هرگونه آنها را از انعام و اکرام خوش دل و شادکام میفرمود و تتمه دوران خود عبث با راجه بیجانگر با جنگ و جدل پرداخت و ناکام شده هزیمت برداشت و بسیاری از سپاه او بجان کشته شدند چندانکه غنیم از کاسه سر کشتگان توده برانداخته و از تحف آنان انباری آورده سلطان را ندامت و هزیمت از پای همت در افگند از انبوهی غم و کثرت اندوه در سن ۱۴۲۲ع

دست از سلطنت باز کشیده عزلت گزید و احمد شاه برادر خود را تاج و تخت مملکت بخشید ✦

ذکر احمد شاه

احمد شاه هنوز بر تخت سلطنت نیاسوده بود که بر هندوان برفع ذلت شکست برادر خود فوج کشی نمود راجه بیجانگر بعلت اینکه والی تلنگانه بیاریش تن در نداد و هزیمت برداشت سلطان به تعاقب او پاشنه کوب شتافته و نقض عهد و پیمان ماضی نموده جملگی را از اسیران که بدستش رسیده بودند بکشت و لشکر را غنیمت نمود و چنان در پی استیصال هندوان گردید که هرگاه بیست هزار از هندوان بقتل میرسید سه روز آسوده به جشن و شادمانی می پرداخت چون بدین نهج از قتل و غنیمت جهانی را بمطموره عدم رسانید دار السلطنت راجه را محصور ساخت راجه مجبور شده تن به صلح و آشتی در داد ✦

شادی و جشن و مهمانی

سلطان چون ازین مهم بپرداخت عنان عزیمت بسوی راجه تلنگانه منعطف ساخت - به حصار وارنگول قابض و متسلط گردید و بنای قلعه گاول گده در افگند و بلده جدید بنام احمد آباد آباد ساخت - و تا دم حیات احمد آباد پایتخت بوده

ذکر محمد شاه

بعد انقراض ایام دولت احمد شاه سه بادشاه یکے بعد دیگرے بزم آرائے حکمرانی شدند +

ازان بعد محمد شاه به سن نه سالگی در سن ۸۶۷ھ ۱۴۶۳ء تخت شاهی را بجلوس بیاراست مراد را وزیرے نیک محضر بود خواجه جهان نام بتعلیم و تربیت بادشاه کمر سعی بمیان بسته سایر آداب مملکت و قوانین سلطنت بیاموخت چندانکه سلطان در حسن خصائل از سلاطین دودمان خود بجز فیروز شاه گوی سبقت درربوده اما از عهد خوردی آثار تندی از ناصیه او پیدا بود و ملک هنوز به دوازده سالگی نرسیده بود که آغاز ظلم و فساد بنیاد نهاده نخستین دستور معظم را که بعنوان حقوق اتالیقی برگردن بادشاه مسلم داشت بزعم اینکه مختار امور مملکت است مبادا آینده سر بغاوت افرازد در روزے بحضور آید پیش نظر خود قتل کنانید و توجه بر کانکن که بر ساحل دریای شور واقع است بفرستاد چون شکست بر لشکر افتاد محمود گاوان دستور خود را بانصرام این مهم بفرستاد به حسن تدبیرش جمله ممالک با جزیره گوا مفتوح

و مسخر شد و اوڑیسه هم بحیطهٔ اقتدار در آمد پس شاه خود بعزم مدراس برآمده بر کانچی ورم که یکی از معبدان هنود نامی بود حمله نمود و بغارت آورده معبد را از بیخ و بن در افگند و غنیمت بیقیاس برداشت +

گویند که بعد ازین مهم در خاندان بهمنی معرکهٔ هائل تر ازین روی نداد وسعت مملکت و شکوه سلطنت را حد و حساب نماند از کانکن تا مسلی پتن یک قلمرو گردید و این سلطنت را رونق افزایش به حسن و تدبیر وزیر بی نظیر بوده نه به جرأت و همت بادشاه - زیرکی و دانائی این دستور به عقل ای سلف سبب باند - پیش ازین ملک به چهار حصه منقسم بود و بر هر بخشی نواب جداگانه فرمانروائی می نمود و رتق و فتق مملکت باختیار خود می پرداخت چندانکه از طرف خود قلعداران را مامور می نمود چون رفته رفته بنای نظام مستحکم شد و بتدریج تسلط ترویج پذیرفت دستور دانا به رد دستور گذشته پرداخته ملک را بهشت حصه منقسم ساخته و تقرر قلعداران از پیشگاه بادشاه مرسوم کرد چون قوت اختیار از بازوی اقتدار بر نواب کاست و سر خودسری از میان برخاست همگی سپاه اکفا

از آنچه که بود بیش افزود و فرمان داد که سرداری که جمعیت
سپاه از مرسوم کم دارد بقیه زر تنخواه بخزانه عامره رسانند
امرا را باین دار و گیر وزیر عناد درد لها پیدا شد کمرکین
بسته به کمین نشستند و به اتهامش موقع مے جستند تا
آنکه از نامش مراسله بیاراستند و به مهرش مصدق ساختند
و بنظر بادشاه درآورده التماس نمودند که از قاصدے
بدزدر گرفته ایم - بادشاه را بمعاینه مکاتبه آتش غضب
سرتاپا گرفت بلاتامل وزیر را پیش چشم خوانده از
روے خشم پرسید کسی را که بادلی نعمت خود از ناسپاسی
حق ناشناسی کند چه سزا باید وزیر گفت مر آنکس رجم را
نشاید بادشاه سفاد ضد بنمود وزیر گفت شاها این
محض از فریب و دروغ است همانا که این مهر از من
است اما نوشته ام نیست و ندانم که این بلا و اتهام
از کدام بر سرم ریخته شد شاه نا اندیشید غلامے را
اشارت کرد تا در چشم زدن کارش تمام نمود ـــــ
شنیده ند که جان میداد و میگفت شاها اینک منم چون
آفتاب شام بدلب بام گشتم چون سکشتن خستے ماند

لیکن افسوس که بدین ظلم پسندیدی و بساط سلطنت خود
نوشته در نوردیدی ـ بادشاه را با شنیدن سخن بسی برود به محلسرا
در آمد و جلادش بکشت ـ

گویند که پیش از این چند روز وزیر در مدح بادشاه اشعاری
چند نوشته بود بعد قتلش بادشاه را در دل آمد که چرا این
وزیر را مال بیقیاس نبود باشد که از خانه او خزانه ام معمور
گردد چون در خزانه‌اش بگشادند ده هزار روپیه یافتند و از آن
بیشکه خزانه‌اش نیداشت معلوم شد که مداخل جاگیر و
محاصل محالات به ادرار ملازمان و متعلقان درگاه صرف
میشد و بقیه بنام بادشاه به عزباد و مساکین مبذول میگردید
و دیگر وزیر خاص از وطن خود آورده بود از آن تجارت
می‌نمود و از منفعتش نان و نفقه خود بدو روپیه روزانه
قناعت کرده باقی را از نام خود به محتاجان ارزانی میداشت
گویند که وزیر همه عمر بر زمین استراحت کرده و در ظروف
گلین طعام خورده بادشاه را چون بر حالش آگهی دادند
دست تاسف گزید و بر کرده خود نفرین‌ها گفت که همچو نمکحلالی
را که بجان و مال دولتخواه درگاه بوده و از سلطنت ما

چند بر مسند وزارت شرف اختصاص سید است بگفتۂ خود عوضان نمک حرامان ناروا خونش بگردن گرفتم *

نرہان حالاوشدن و نمایندہ گشتن باز گشتن

الغرض چندے برین نہ برآمد کہ حسن انتظام اختلال پذیرفت فتنہ و فساد از ہر سو سر داد بسیارے را از امرا باد بغاوت در سر پیچید ہر گاہ کہ سلطان از مہم بہ معاودت دار السلطنت فرمان داد اکثرے از امرا کہ بخدمت بادشاہ بودہ در سفر و حضرے گذرانیدند برگفتۂ بادشاہ گوش نکردہ افواج خود ہا را باطراف بلاد فرستادند و ہر یکی را سلطنہ بدولی و بے مہرے بادشاہ بردل قوی نشست کہ جائیکہ قدر ہمچو بزرگوار جان نثار کہ عمر خیر سگالی شعارش بودہ ندانستہ پس برعایت ما چہ رسد بہ رفاقت ہمچو کس امید بہی جستن دست بخون خویش شستن است - ازین حرکت ہر کہ و مہ را بہ یقین پیوست کہ اکنون اقبال این خاندان چون آفتاب بر بام است

رہائی شدن و فرو گذاشتن شدن

در اندک مدت صوبہ ہای بلاد گردن از قلادہ بہ انقیاد برکشیدند از قتل وزیر سالے گذشتہ بود کہ بادشاہ بمرضے ہائل مبتلا شد در عالم بدحواسی اکثر از زبانش برمے آمد کہ وزیر مرا عذاب سخت میدہد و اعضایم را پارہ پارہ مے کند

آخر ہمدرین حالت جان داد۔

گویند کہ بعد مرگ وزیر سلطنت دکن بباد رفت ودرحالت نزع آنچہ کہ از زبانش برآمدہ بود ہمچنان بوقوع پیوست چہ درخاندان بہمنے شاہی درین ملک نبودہ کہ بہ انتظام واستحکام سلطنت چنانکہ باید پردازد ودوسہ سلطنت کہ بعد ازین واقعہ جلوہ مشہود نمود چون مشیت ایزدی دگرگون بود در جزو زمان آن خاندان نیست ونابود گردید۔

عاقبتہ الامر سلطنت احمدنگر بہ پنج تن متفرع گردید وہر یکی از ملوک دار الخلافت خود جداگانہ ساخت یکی بیجاپور دومی احمدنگر سیومی برار چہارمی گلکنڈا پنجمین بیڈر۔ چون حال سلطنت دکن کہ در سن ۱۵۲۳ عیسوی بوقوع درآمدہ نیکو دریافت شد۔ اینک بہ بیان خاندان مغلیہ کہ بر سریر سلطنت دہلی تا صد سال متمکن ماند پرداختہ می شود

بیان سلطنت مغلیہ

محمد ظهور الدین که بلقب بابر متلقب بود در سن ۱۴۸۳ عیسوی بوجود در آمد سلسلهٔ نسلش از مادر به چنگیز خان و از پدر به امیر تیمور میرسد بادشاه از ایام طفولیت همتے بلند و حوصلۂ ارجمند داشت و از ہمین جہت پدرش که ولایت اندجان و حکومت فرغانه میداشت در عمر دوازده سالگی او نظامت اندجان بوی گماشت - بابر پس از وفات پدر بر تخت خلافت بنشست و سمرقند را بحیطۂ تصرف خود در آورد ہمدر آن مدت با برادر خودش منازعتے پیدا گردید و ملک موروثی از دست اقتدارش بدر رفت چون بسا اوقات عارضۂ جسمانی افاقت نداد و ہم سپاهش ترک رفاقت نمود بہیچ رہے اتفاق نیفتاد که آب رفته بجویش باز آید با چندے از رفقاء از جائے بجائے با حیرانی و پریشانی بسر مے نمود اما از بلند حوصلگے که داشت حبل المتین امید از دست نمیگذاشت و از جرأت و فکرت خود مترصد بود که روزے باز بر وے دولت خواهم رسید و از صولت جابرانه زیر حکومت خود خواهم کرد قضا را مملکت

اندجان انقلابے رو داد کہ تمامی آن ملک را بہ ید اقتدار خود باز درآورد و سمرقند ہم مفتوح و مسخر گردید بعد ازان قوم اُذبکسکناء تاتار سمرقند را از وبزور در گرفت او کابل را تحت خود در آورده پایۂ تخت نمود و در انجا لشکرے بیقیاس فراہم آورد آخر بعون الہ و عون سپاه بر ہندوستان منصور و کامران گردید و درین اقلیم چنان بناء سلطنت مستحکم نمود کہ از شاہان سلف گوی سبقت در ربود گویند کہ فوج بابر شاہ انگاه کہ این سوے بحر سندھ در آمد انے پانزده ہزار بیش نبود در اثناء راه ملکہ کہ مرا ورا پیش آمد بزور تیغ ہمان فوج با نصرت و اوج بہند درآمد بسیارے از لشکر ابراہیم شاه بہ غنیم و رساخت سپاه بابر داد شجاعت داد و بر فوج حریف شبہا تاختہ آخر چون ہر دو لشکر روے بہم آوردند جنگ بہ عظیم پیش آمد قضارا ابراہیم شاه در میدان کشتہ شد و فتح نصیب اولیاء بابر گردید *

پس از انتقال ابراہیم شاه نائرہ منازعت کہ بیش ازین میان مغلان و افغانان در نادیہ خمول بود از سر مشتعل گردید بعض

از امرای افغان بمقابلہ بابر لشکر آراستند و بہ تنبیہ تعقیب عباد آمادۂ فسق و فساد شدند امرای بابر مقاومت با ایشان مصلحت نہ پنداشتہ بادشاہ را از مبارزت ممتنع نمودند سلطان را پند ایشان موافق رای بلند در نیامد روی از مجادلہ نہ برگرداند و اسپ تہور در میدان محاربہ جہاند و آخر از کمک ہمایون پسرش جملگی را از افغانان و ہندوان بارہا پس پا کرد تا آنکہ در پنج سال بر ہمگی ممالک مالک گردید *

در سن ۱۵۳۰ عیسوی ملک بتدبیر یورش صوبۂ بہار متردد بود کہ مرض حمی در گرفت و ہمدران عارضہ ماخوذ بودہ ازین جہان گذران رحلت فرمود *

ذکر ہمایون شاہ

پس از وفات بابر پسر کلانش ہمایون اورنگ نشین سلطنت گردید ہمدران مدت مرزا کامران کہ برادر حقیقی ہمایون بود کابل و پنجاب را مفتوح و مسخر ساخت و سلطان ہمایون شاہ گجرات و نبیرۂ سلطان ابراہیم را ہزیمت دادہ آمادہ برین شد

که با شیر خان والي بهار که از چندے ولایت بنگاله و رهتاس
داشت در آویزد - از انجا که برادران همایون پنهان با شیر خان
موافقت میداشتند شجاعت سپاهش با دشمن سود نمیکرد آخر
همایون مغلوب شده به دهلي رسید در اثناء راه بر لب کرم ناسا
به ایماء شیر خان سپاه مرهته سنگ راهش گردیده ازانجا
هم صعوبت بر داشته بهزار مشکل با تنے چند در آگره رسید
و با سپاه واقعه دیده جنگ آزموده آنجا موافقت که بر
دشمن ضعیف ظفر یابد ناگزیر متصل قنوج هزیمت برداشته
با عیال و اطفال از دریاے سندهه بر آمده بولایت
خود شتافت *

ذکر شیر خان ملقب به شیر شاه

در سن ۱۵۴۱ عیسوي شخصے شیر خان نام از قوم سور که مسکنش
جبال پشاور بود با خاندان تیموریه بر سر آمده بر اورنگ
سلطنت دهلي متمکن گشت و بزور بازوے همت و دلیرے
بخت حدود مملکت را از سر دریاے سندهه تا خلیج بنگاله
وسعت داد و رعایا را هرگونه از فضل و نوال بنواخت

وعمارات رفیع ومکانات منیع که از وی یادگار دهر است ساخت +
صاحب تاریخ فرشته می‌نویسد که بذل و نوال این سلطان
بحدی بود که از بحر سند تا بنگاله که مسافت پانزده صد کروه
دارد جابجا مسافرخانه‌ها تعمیر کرد و بهر کروه چاهی ساخت
و بمشابه راه‌ها برفاه و آسایش مترددین مساجد بنا کرد
امام و موذن را برآنها ملازم و مامور فرمود و فرمان داد که
مسافران اعلی وادنی از سرکارش ذخیره یابند و طعمه یابند بسا
ظل عواطف درختان سایه دار و اشجار باور بر لب راه از بهر
دو سو بالیده و غریبان بسایه اش آرمیده بهر شهری سواران
متعین ساخته تا اخبار دیار بعجلت هرچه تمام تر برسانند و عوام
بترسیل رسائل نصیبی کافی بردارند و از آگره تا ماندو که مسافت
سه صد کروه دارد بصفتی که بالا پرداخته شد طرق و شوارع
را از چاه و مهمان سرای و درختان بیاراست و چنان
ضبط عافیت در اکناف عالم بگسترد که بدورش تا فرمانروائی
دور درازی کسی را بیم مال و جان نبود تاجران را راه
آمد و شد از هر جانب بلا تردد گشاده شده بود و اشیاء
نفیسه و اجناس گران بها از جایی بجایی بردندی

دیگر مناظره راه غربت نوردند ✢

سلطان با راجگان مالوه و اجمیر مکرر در پیچ نبرد آمده با
نصرت و فیروزی برگشت بار دیگر راجهٔ اجمیر با جمعیت پنجاه
هزار سپاه از راجپوتان بر شیر شاه یورش آورد سلطان
محاربه با چنین فوج کثیر مصلحت وقت ندیده رائے زد و بخود
حیلے اندیشید که خطے چند از نام امیران غنیم درست و ملبس
کرده بر سر راه انداخت تا آنکه خطے از نظر راجه گذشت
و با دراک سوادش در ورطهٔ تشویش فرو ماند که غالباً
امیرانم را با شاه سر موافقت است باشد که هنگام
مجادله پشت دهند پس مصلحت آن بینم که از سر جنگ
باز آیم و بسوی دشمن گام نبرد ننهایم هرچند که اولیا
ارکان دولت باز داشتند و به تسکین او عهد و پیمان
و قول و ایمان پیش آوردند اما راجه را با ایشان
چون مظنه بر دل قوی نشسته بود یکے از هزار کار نمیکرد
تا آنکه سردارے کونبها نام از راجه ناخوش شده با
چندے از سرداران در ساخته و بعزم جنگ برخاسته سپاه
خود را با لشکر شیر شاه زد چون لشکریان هر دو طرف در هم رفته

محاربہ سخت روداد دلیران کہ از دہ ہزار بیش نبودند با جمعیت هشتاد ہزار اسلام دم مساہمت زدند و پایے پیکار در زمین کین افشردہ حملہاے صعب آوردند ہنگامہ کارزار یک شبانہ روز گرمی پذیرفت قضارا لشکر ہنودان بہ شکست و چلکی سپاد آن سردار طعمۂ تیغ اجل شدہ گرد نعش او در افتاد کوس نصرت بنام شاہ نواختہ شد +

بعد این فتح ہرگاہ کہ در سن ۱۵۴۵ عیسوی سلطان رن تھنبور را محاصرہ نمودہ بود قضارا باروت خانہ اش را آتش در گرفت سلطان را ہمان آتش خاکستر نمود — بعد از سہ فتنش در مملکت نائرہ فتنہ و فساد بالا گرفت چنانکہ از بیان شرحش این مختصر قاصر آمد پس از آنکہ جملہ فساد فرو نشست و فتنہ از میان برخاست سلطان احمد برادر زادہ شیر شاہ سریر سلطنت آراستہ کوس شاہی بکوفت و بہ سکندر شاہ ملقب گردید +

در آن ہنگام کہ اقلیم ہندوستان با قسام تشویر و آلام و سوانح نافرجام از امن و آرام ناکام بود ہمایون در عالم تشویر و پریشانی سرگردان بود و بعد دران زمان ملکانش را مدت حمل بسر آمد با تفنے چند کہ بہ رفاقت خود میداشت

سراسیمه گردیده با مالدیو راجه اجمیر استعانت کرد راجه به ظاهر به تسکینش پرداخت و در باطن در بند آن شد که سلطان را بطوریکه تواند در بند کرده به دشمن اندازد اما راجپوتی که حقوق سوابق ملازمت سلطان بر گردن همت خود میداشت خون بندگیش بجوشید و بحفظ جانش بکوشید تا آنکه ملک را ازین واقعه آگاه کرد همایون با رفقای چند در دل شب از انجا بسبیل استعجال رحیل شد و تا عمرکوت دمی نیاسود گویند که از صعوبت تشنگی آن طایفه را جان بلب رسیده بود چه دران سرزمین ریگ فرسنگها نشان از آب نبود صدها مردمان و جانوران دران بیابان همچو تشنگان کربلا دست از جان شستند و بی آب مردند ناگاه غباری در عقب دیدند ترسیدند که دشمن رسید از خوف جان و بیم غنیم تا که قدم قرار داشتند دم نگرفتند قضارا بتاریکی شب همایون با ملکه و بست سواران راه گم کرده از لشکر دور افتاد چون سپیده صبح آشکارا گردید فوجی از غنیم بر سر همایون ریخته پیرامونش حلقه بست شاه را دران دشت صورت رهائی چون بنظر در نیامد ناگزیر

شجاعت را کار فرمود و با شش چند از مردان کاری خود را در دشمنان انداخت و چنان داد جلادت بداد که بهادران راهمت ثبات در باخت ناگاه تیری به سر محمد افغان رسید و کارش را تمام نمود سپاهیان را از بی سری پای قیام نماند همگی گریز آغاز کردند همایون مخاصی ازوشان غنیمت دانسته با خیر و سعادت عازم بیشتر گردید اما تا شش روز از بی آبی به تلواسه و بیتابی بسر بردند *

آخر با رفقاء چند در امرکوت که قریب سند واقع است رسیدن اتفاق افتاد راجه آنجا به تواضع و تکریم پیش آمد و حوایج مهمانداری از آنچه که باید بجا داشت بعد از آنجا در سن ۱۵۴۲ عیسوی بچهاردهم ماه اکتوبر اکبر متولد گردید *

چون سلطان طهماسب شاه فارس شنید که همایون از دست هندوستانیان بجان آمده نامه فرستاد و نوشت که چه خوش باشد که گام عزم بدینجا پیمایی و مرا به وصال همایون خود مسرور نمایی از هر چه که توانم از حسن سلوک قصوری نکنم همایون را چون این مژده رسید دل و جان تازه یافته

به فارس رسید سالی در اصفهان بسر نمود شاه فارس
ده هزار سوار او را بکمک بخشیده گفت که اگر توانی سلطنت
موروثی خود را از دست دشمنان بازگیر همایون این
امداد را چون نعمت غیر مترقبه دانسته به عزم جنگ روان شده
اولاً بر کابل و قندهار یورش نمود و ملکش که با برادران
بود در ربایید و در شش سال به جملگی ممالک موروثی
بسر آمده دشمنان را هزیمت داد و غنیمت آورد *
یکی از ابناء سلطان بخدمتش در آمده پوزش نمود و بعفو
جرائمش گام کوشش بپیمود و نقوش شجاعت و لوازم خدمت
چنان بر دل سلطان مستحکم نمود که غبار کدورت سابق
از دامن خاطر پادشاه پاک رفته شد و حسن عقیدتش
برین آورد که پادشاه دخترش را با پسر خود اکبر که
جلال الدین نامش بود منسوب نمود این برادر شاه
همو که کشته شد و برادر دوم که مفسد و مشهور بود و بر
اغماض سلطان متنبه نمی شد ناگزیر پادشاه او را بند
نمود بمقابله حرکتی که ازو صادر شده بود جمله امراء و
ارکان دولت را شکایت بود که همایون او را زنده بگذارد

امّا بادشاه از ترحم وخوف الهی از سر خون او درگذشت و جزای
کرده او را برهمین تعذیر بسند نمود که دیده ها از چشمهای او
بیرون کرد ٭

روزی همایون بدیدار کامران قدم رنجه فرمود او از جای خود
چند قدم استقبال نموده این شعر برخواند ٭

ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم ٭ کلاه گوشهٔ دهقان به آفتاب رسید

بادشاه را ازین کلام نیش دل بدرد آمد و مهر الفت برادرانه بجنبید
و تا دیر زار بگریست — آخر کامران از پیشگاه ملک دستوری
یافته روانهٔ مکه شد و همدر آنجا بعد سه سال انتقال نمود ٭

همایون با جمعیت پانزده هزار سوار و چندی از لشکریان
چغتایی بعزم یورش هندوستان برآمده برکسیا عبور نموده سهرند
و مستقاد ساخت و در حوالی سهرند از سکندر محاربهٔ عظیم روداد
سپاه هر دو طرف دقیقه از جانفشانی و دلیری از باقی نگذاشت
عاقبت الامر سکندر را تاب مقاومت نماند باطراف کوه شوالک
بگریخت همایون را از سر نو جلوس تخت شاهی بتائید الهی میسر گردید
بعد ازو نیکبختی شاه را تا سالهای دراز عنان کامرانی و فرمان
فرمایی بدست اقتدار باشد چون از علم نجوم حظ وافر داشت

روزے بروقت کوکبے بہ بام کتبخانہ برآمدہ بود قضارا موذن بانگ ہنگام برداشت خواست کہ بمدد عصا برخیزد سر عصا بجاے خود درست نشست پایش بلغزید وازمیان زینہ چون گوے غلطان برزمین رسید ملک از ضرب شدید و صدمہ مہیب صعب توانست جان برشد آخر ودیعت جان را بمالک حقیقی بسپرد —

تاریخ وفاتش سن ۱۵۵۶ عیسوی است وتاریخ بسن ہجری شاعرے گفتہ — ہمایون بادشاہ ازبام افتاد یعنی ۹۶۳ھ ہجریہ —

ذکر جلال الدین محمد اکبر بادشاہ

بعد از وفات ہمایون بادشاہ سریر سلطنت ہندوستان بہ جلوس شاہی آراستہ شد کہ ہمتایش را دریں اقلیم بل مملکتہاے دیگر کمتر وجودے بودہ باشد واین اکبر بود پسر ہمایون کہ صیت اوصاف جمیلش از کران تاکران رسیدہ ونور نجم اقبال جلیلش عالمے را فرو گرفتہ باآنکہ حین وفات پدر عمرش بیش از دوازدہ سالگی نبودہ امّا علو ہمت وظہور شوکت چنان داشت کہ ہنگام اورنگ نشینی کسی را یاراے آن نبود کہ باد سرکشی و آویزد بایکس وپیکار برخیزد ہماناکہ در ایام طفلی جور وکربت زمان ودید

کار مقابل مسائل ... وانتہا ... ب ... ...

و سکرات صعوبت دشمنان پدر چشیده بود ولیکن بصدق و
سداد و ذہن خداداد بر ہمگی شداید لبسر آمده بجز و زمان بہ
معاملات ریاست و محاکمات سیاست و نکات ملکداری و صفات
معدلت شعاری چنانکه شایان شاہان با تمکین و بیداردلان ہوش
گزین باشد مملکت را بیاراست و بطالع ارجمند و بخت بلند
بیرام خان بہ اتالیقش چنان پرداخته بود که گوئی جان و تن را نثار
خیراندیشی او ساخته ہمہ دم در طریق دولت خواہی ثابت قدمے بود
اما طبعے گستاخ و حوصلہ از بیباکی فراخ داشت +

بادشاہ را بجلوس سلطنت بسے بر نیامده بود که ہیمون نام سر
بغاوت افراشت و در زمین عداوت تخم شقاوت کاشت اگرچه
بقالے بود رذیل الاصل اما ہمتے بلند و حوصلہ ارجمند داشت
لشکرے بسیار فراہم آورده و با مخالفان نرد نبرد آزموده تا فوج
شاہی را ازو شکست بر شکست رو نموده بادشاہ را تا آنسوے
رود ستلج تعاقب کرد — و ہمچنان که در اول کمر جہد بہ گرد
آوری جاه و حشمت مستحکم بسته بود اگر ہمبران شفق روزگارے
بگذرانده و اسپ جدال در میدان استقلال تیز براندی ہمانا
مقاومت با وے ممتنع بودے بل نام و نشان خاندان تیموریہ

از هندوستان بر داشتے امّا چون ظرفش تنگ بود ظرفش تنگک
گردید به دهلي قیام ورزیده و مائل عیش و آرام گردیده به نمود
شان و شوکت نه به بهبود جاه و حشمت پرداخت و سراپا بجاودانی
را از عیش و زندگانی بپرداخت ❊

دران مدّت که همون با سر خویش مسر در بود مغلان در لاهور
جمعیت بهم رسانیده عزم دهلي کردند در فضاء پانی پت از هر دو
لشکر آتش قتال و جدال مشتعل گردید قضارا فوج همون را هزیمت
روداد و خود در بند اولیاء دولت افتاد مرا ورا چون
بدرگاهِ ملک حاضر آوردند بیرام خان مشیرِ سلطنت زمین
خدمت ببوسید و گفت اے بادشاه روے زمین نیکو آن
باشد که بقتل هیچ کافرے ثواب عقبیٰ حاصل کني بادشاه را با
خونش چندان سرے نبود اگرچه مصلحت ندید امّا بپاس خاطر وزیر
شمشیر برهنه بر سرش بنهاد بیرام خان از میان برجسته بیک زدن
سرش از تن جدا ساخت ❊

تا انگاه بیرام خان را سر خدمت به بادشاه بوده آخر پاے ارادت
براه عقیدت فرسوده شد کبر و نخوت در دماغ جا یافت سر از بندگي
برتافت بادشاه را بغناء او غنائي نبود از خودسري او چندے چشم پوشید

تا آنکه دیگر بغاوت از ذهن جوشید آخر به روی لشکری گماشت
باغی شکست برداشت چون سر جرائم بر زمین عفو بنهاد اکبر را
که بطبع صافیش گرد کدورت راه نداده بود جرائم او را ببخشید
بل ملازمان شاهی را به آوردنش فرستاد بیرامخان چون بر در
دولت رسید دستار بگردن انداخته از پا دوان واشک از چشم
روان خود را بزیر پای سریر خلافت انداخت بادشاه حق شناس
از سر الطاف سر او را بهر دو دست گرفته از زمین برداشت و بپایه
سابق از جمله امرا امتیاز بخشیده خلعت ثمین عطا فرمود و بر زبان
مبارک رفت که اگر بیرامخان خدمت سپهسالاری پسندد حکومت
کالپی و چندیری مر او را بخشیده شود و اگر حضوری درگاه مطبوع
خاطر داشته باشد از آنچه که بود بظل عواطف و سایه مکرمت ما
محفوظ بوده با رامش بگذراند و اگر به ارادت صادق بعبادت
خالق نیت او معطوف بود به حج مکه شریفه راه غربت پیش گیرد
بل لشکر شاهی به همراهی او فراخور عزت و شایان شان او
بطور تشییع مامور کرده شود بیرامخان عرضداشت که چون بنده
بارے مورد خطا و عصیان گردیده و مراحم شاهی و مکارم ظل
الهی بر لوح جرائمش قلم عفو عطا کشیده بجز و تمنا حضور [illegible]

۶۸۹۷

داشته باشد اگر بکرم معذورم داری دولت دارین و سعادت
کونین بر از این نشمرم که باصلاح عاقبت و فلاح عاقبت زیارت
مکه کنم و بقیه عمر بدعاء دولت و اداء حق عبودیت انزوا گزینم
و گوشه نشینم بادشاه التماس او را مقرون باجابت ساخت
و اجازت فرمود تا بیرام خان بلشکر گران بعزم مکه روان شد
قضا را در اثناء راه از دست کسیکه پدرش در معرکه بیرام خان
کشته بود مقتول گردید کرده خویش مثل هست که می آید پیش +

بادشاه با معدلت و نصفت سلطنت راند و با این همه مهام
ملکی بحسن انتظام مالی پرداخت سایر ابواب و محاصل را دستور
های شایسته مقرر فرمود و قوانین چند و آئین عالم پسند از
درگاهش نفاذ یافته که تفصیلش درین مختصر گنجایش ندارد و در
حسن شمائل و محامد خصائل از فحوای چند سطر که ابو الفضل در
اکبرنامه مرقوم ساخته اوضاع بادشاه را دلیلی است بیّن
و کیفیتی است روشن +

پیوسته نیت بادشاه و همت او برین معنی مصروف و مبذول
است که دل خلایق را بدست خود آرد و به تفرض مشاغل و
تفکرات بقیاس که سلاطین معدلت اساس را پیش آید اعتنا نا

به حواس نمی کرد و هرگاهش بینے دلش را شادان یابی از بیت
الهی گاهی قدم فراتر نه نهاده و دوام باسترضاے خالق
خود بوده و چون تشنهٔ اکتساب علوم و فضائل است به صحبت
علما و فضلا جذب فوائد مے کند و بر عقل و کیاست و فهم و
فراست خود نازان نمی شود بر هر سخنی گوش میدارد به پندار اینکه
باشد که حکمتے بدست آرد که هدایت را شاید و عقده سربسته از دل
بکشاید با قدرتے و شوکتے که دارد عجب که گاہے به غضب نبینی
ترا کم خیالات نیک مدام پیرامون حال و تحقیر ملتے و تضحیک بینے
بیرون از مقال است به تفتیش امور سلطنت بقاعدے و
تهاونے وقتے روا نداشته امرے که ازو سر زد خالی از عبادت
حق و غیر از طاعت قادر مطلق نبوده به رحمت او شاکر و
به رحمت خود صابر به کمال او ذاکر و بمآل خود ناظر بیشتر
شام و سحر و نصف النهار و نیم شب دامن دل را از تعلقات
زمان کشیده و دست تمنا از تمتعات دنیا برداشته راجع بمعبود
انام مے شود و از جرائم گنهگاران مے گذرد بیرفاه و آسودگی
رعایا و برایا احسان خاطر مسکنت طالب و از لذائذ نفسانی نبوده به
حظ لذت عمالی نشب و روز تا به طعام مے خورد کمی خواب کثرت

کار صواب معمول اوست و همه وقت در کرم مستقیم بوده عمر عزیز را
حسب مناسب صرف می نماید و پس از سلام اندکی آرام فرموده بانه
بهمت تن ساعتی امور خلائق می شنود و بزم خلوت را باجتماع فضلا و
حکما زینت بخشیده به کلام شان افاده می اندوزد و به جودت
رای صائب کسب رموز علوم و دقائق فنون می فرماید با ایجاد
قوانین مصلحت آمیز و اصلاح اغلاط سلف توجه کلی دارد از مورخان
بعضی و از معلمان رغبت خیلی تا طبع بادشاه را به تشریح روایات تاریخیه
منبسط نماید پس از آن به معروضات عمال و ملتمسات حکام توجه می‌گمارد
پیش از طلوع آفتاب جمله ارکان دولت و اعیان سلطنت
بپایه خودها رسیده باداء آداب شاهی شرف
اختصاص می اندوزند بعد از آن بعضی از امور
متفرقه معروض انصرام میرسد و دران هنگام بادشاه
بیدار دل برای ساعتی سر به بالین آسایش می نهد +

ملک در ایام سلطنت خود بسیاری از جنگ ها هم
آزموده گاهی صوبه داری سر بغاوت کشیده
در مجادله پیش می آمد و وقتی با بعضی از ملکان
معرکه جنگ و پیکار بر سر کار رسید احیانا با سلاطین

اسلام که حدود مملکت آنان به قلمرو او قرب و اتصال پیدا داشت به مجادله در مصاف پیش آمد اگر به بیان مفصلش پرداخته شود کتب مبسوطه ساخته شود مختصر اینکه ملک مالوه دو مرتبه از دست اقتدارش بدر رفته بود بازش مفتوح و مسخر ساخته — همین قیاس صوبهٔ گجرات بجنگ شدید بدست رسید — برادرش در کابل بفتور و طغیان پیش آمده و آخر مغلوب گشته به عفو جرائم جانی تازه یافته ——
صوبهٔ بنگاله هم از غدر و مکائد رنجه شد اند بود داشته — کشمیر را که تا اینهم باب فتحش بر روی کسی نکشاده شده بود کامید فیروزی خود بهمت بادشاه بدست آمد — به پور یکی دکن پسرش رسیده به فرخی و نصرت قدرت حاصل نمود تو گوئی هرجا که طبل عزیمت مے نواخت هول هزیمت در دل اعدا مے انداخت و ظفر چون بندگان مقبل با استقبال مے رسید — خاندیس هم از جمله دلاوران رستم نژاد مستخلص گردیده — در صوبهٔ برار از صلح و آشتی مطلب برآر شد — احمدنگر تا مدت دراز مصاف بهادران بوده آخر کلید بست و کشاد بدست شاه درافتاد ٭

گویند که مهم احمدنگر بستمهم نابوده سلطان از انجا به خیرو
نصرت رجعت فرموده آگره را مخیم سرادقات دولت ساخت
و پس از سلطنت پنجاه و یک سال چون مدت عمرش بسر
آمد در سن ۱۶۰۹ع کوس رحلت بدست اجل سپرده
بار رخت حیات ازین دار الفنا رحیل عالم بقا گردید و
همه عمر موصوف بصفات و مصروف بامورات ماند نام
و نیک بر صفحه هستی نگذاشت بیت در سفته هر آنکه گفته
مصرع ؛ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ؛

پیشتر شاهزاده دانیال [illegible] و بالعلم پسر [illegible]

ذکر شاهزاده سلیم عرف جهانگیر شاه

اکبر را پسری بود حلیم معروف به شاهزاده سلیم چون ملک ازین
جهان رخت هستی بربست پسر بجای پدر بر تخت سلطنت
نشست بسیاری از اعیان دولت خواستند که بر جای پادش
خسروی خسرو بن جهانگیر مربع نشین شود اما چون دست قدرت
بسته بود نقش مراد بجای نه نشست ملک خسرو را بسبب
و شفقتی که پدران را ناگزیر افتد از تقصیر درگذشت و لیکن
به دلدهی مغویان چون سر بغاوت باز آمد بادشاه

پسر را تا دم زیست بند فرمود و حاسیانش را خون بریخت ✦

از سوانح ملک بزرگ‌ترین واقعها عاشقی او با زنے بوده
که مجقه از ازدواج امیرے در آمده بود ملک بجوشش محبت شوہرش را
کشته محبوبه را بحیطهٔ اقتدار خود در آورد و کیفیت ماجرایش اینکه
آورده اند که خواجه بود با اقتدار عالی تبار از قوم تاتار که دوران
بکام و ایاز نام داشت ناگاه نجم سعادتش بحضیض گرائید و از
تمکنت به سکنت رسید چندے چو زمان آزموده و با انقلاب
دوران فرسوده تن بشربت غربت نهاد و بقول

ہمه روز گر غم خوری غم مدار — چو شب غمگسارت بود در کنار

با زنِ خود بعزم سفر ہند گام گشاد قضا را دران ہنگام زنش
باردار بود چون مدت حمل بسر آمد در اثناء راہیکه میان ہند
و تاتار است دخترے زائید چون اختر تابنده جبین چون
مادر و پدر ریشش را دست تنگی بسته بود و پای سیر کشاده
بدل بریان و چشم گریان اندیشیدند که درین عالم افلاس که بلا
دربدر و حواس در سر نداریم در راه سے قوت از فلک بسته اند
و از فلاکت گرد ملالت بر دامن حالت نشسته چون باشند که
او را بپرورش و تیم ہمانا درین مسافت بار آفت تازه در گلوسے آویخته

دفعار
با تنگیر
تبار
اصابت نداد
بسے زنهر دو دکو

یا وضع حمل این دختر مشت خاک نحوستی باشد که بر سر و چشم ما ریخته اند نیکو آن باشد که او را همدرینجا بگذاریم و قدم پیش برداریم تا کسی را بر نیک و بد ما اطلاعی نباشد آخر دل را سخت کرده آن لخت جگر را همدرانجا گذاشتند گوئی گنج خوبی را در خرابه نهادند و دُر یتیم را چون دریا از سر گذشته در آن بادیه بباد دادند چون قدمی چند کشادند مادر را دیگ محبت بجوش آمد پیش شوهر رفت و بسی دید صبری کرد و آه می کشید تا آنکه خار الفت در پا و پا در گل جابجا ماند نتوانست که راه رود بسان اشک چشم یا نقش قدم برجا ماند نه پای برداشتن نه رای گذاشتن آخر از غم و بیقراری حالتی بر جسمش طاری گردید که رسیده بود که طایر روحش بهوای مهرش از گوشهٔ جگر به پرواز آید شوهرش چون بدین حالت دید دلش بسوخت استمالت ساخت گنجینهٔ استحکام در سینه اندوخت و سلاح بی همتی انداخت فرمود تو باش اینجا اینک می روم و چون سیل اشک میدوم تا تو را خبر بازش بکنارت نشانم و بصبر بنشینم که خداوند تعالی مرا و را هم روزی رسان است این بگفت و پس روان شد چون در آنجا رسید دختر را دید که ماری سیاه بر جسمش پیچیده تو گوئی طلسمی است

بتیغ ساده نشانده یا سیتلا است بهیرا سون گل دمانده میرزا
محبت پدری بر هیبت مار غالب آمده بیباکانه گام فراتر نهاد مار
از خود ترسیده بسوراخی دوید و بچوقت نشد در حقیقت
ایاز طفل را صحیح و سالم بکنار گرفت و بقدرت حافظ حقیقی اعتراف
کرده زبان قالوبلی برگشاد و از انجا شادان و خندان بسرگشته
بمادرش سپرد و شنیدن خبر همان بود ارتفاع غمائم صعوبت
از سر آنان همان یعنی قدمی چند رفته بودند که باکاروانی
برخوردند همرهان سیرت آنان را دیشان و صورت حال را پریشان
دیدند پرسیدند که از کجائی و بدین جایگه چون افتادی جوان
بسخی از انچه بر سر او رفته بود اعادت کرد کاروان را بر حال
تباهش رحمت آمد مرافقت کردند و براو راه بنواختند زن و
شوهر شکر ایزد پروردگار بجا آورده و قطع منازل کرده بدستگیری
آنها تا لاهور رسیدند ایاز مرد زیرک و صاحب سلیقه بود بسبب
بر نیامد که بخدمتی مختصر ماموز گشت چندی برین بگذشت و
بپایه بالاتر از ان متمکن گردید ندرت طبعش را دیدند و قدرت
تدبیرش را به پسندیدند کارش از ان هم در گذشت بپایگاه عالی
رسید و همچنان دولتش در ترقی بود تا باوج ارادت رسید

و بحضرت سلطان بپایهٔ میر بخشی ممتاز گردید مشار الیه و معتمد علیه گشت
بر سلامت حال خود شادمانی میکرد و میگفت ؛ شعر ؛
همنشین تو مشو از گردش ایام که صبر — گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
ایاز به تعلیم دختر خود جهد بلیغ بکار برده هر روز بر بینشش بیش میکرد
تا آنکه وجاهت صورت و نباهت معنی بحسن خداداد و خوبی
استعداد متاع صبر و شکیب ملکزاده سلیم را غارت نمود و دلش
وابستهٔ دام گیسوی تابدارش گردید اما پیش ازین آن غزال
رعنا صید رشتهٔ نسبت شیر افگن خان ترکمان شده بود و اکبر باد
نصفتی و معدلتی که داشت پاس خاطر شاهزاده درین باب
مصلحت نه پنداشت فی الجمله عقد نکاح آن مهر سپهر دلبری با شیر
افگن بسته شد ملکزاده را یارای دم زدن نبود چون آتش
خاموش در دل خود سوختن گرفت هرگاه که خود سریر آرای
سلطنت گردید و عنان اقتدار دوران بدستش سپرد آتش
عشقش سر نو زبانه زد و در صدد حصول محبوبهٔ خود در افتاد
و خواست که شیر را از پا در افگند آخر بقول خلاف رای
سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن در زد
شیر افگن شکارش شد و کارش بجان در رسید زوجه اش

که طالب جاه و حشمت و خواستگار فرّ و نعمت بود از مکنون
خاطر ملک آگهی میداشت انگشت قبول بر دیده نهاده و تن
بر رضا در داده داخل حرم سرای شاهی شد و بلقب نورجهان ملقب
گردید - بادشاه را بآن تکلف خون ناروا و مبادرت امر بیجا
چنان ندامت گرفت که تا چار سال صعوبت مهاجرت را از خود
بر خویشتن گوارا داشت آخر به نظارهٔ دل و دین را نذر
چشم فتانش ساخته ناگزیر با وی مقاربت گزید و بحفظ خاطر
پدر و هر دو برادران محبوبه را منصبهای بزرگ فرمود
و پایگاه رفیع بخشیده بر اکثری از امور سلطنت مختار و مستقل
گردانید ایاز در حد ذات خود نیک شمائل بود مدت العمر کسی را
با وی حرف و شکایتی بر زبان نرسیده بحلم و اخلاقش هر
کس مشکور اشفاقش بوده در ایام صدارت و هنگام وزارت
او زمان با امن و امان آسوده احیان نظم و نسق او را
هندوستانیان تا دیرگاه بخیر بر زبان می‌رانند بعد از
وفات او فتنه بیدار شد و عافیت خفته شاهزاده خرم
عرف شاهجهان سر از خط فرمان بر داشته خسرو برادر
خود را کشته باز در ملک دکن با پدر خود طغیان آغاز کرده سپاهی

بر سر او کشید بر ساحل نربدا هنگامه پیکار و میدان کارزار
گرمی پذیرفت چون اقبال ملک جهانگیر بود بر فوج بسر شکست
افتاد ـ ملکزاده نقد همت در باخت و از میان گریخته
سالها آواره دشت غربت و پریشان بادیه کربت اند ✦
نورمحل بعد از وفات پدر عنان سلطنت برانگیخت هرگاه
که شاهزاده خرم سر بغاوت افراشت از جرأت و جسارت
مهابت خان کارے نمایان بظهور رسیده پادشاه او را
بعنایات خسروانه نواخته نورمحل که بر شک و خودبینی خمیر بود
طبع پادشاه را از طرف او بر گردانید بنا بر غضب آگین
و فرامین خشم قرین از پیشگاه پادشاه نفاذ شدن گرفت
فی الحال حصارے متین که بر حکومتش مهابت خان متعین و
مامور بود از دستش بر آورده به تفویض نورجهان در آمد
و فرمان شاهی بنامش صادر شد که بعجلت هرچه تمام تر
خود را بدرگاه ملک حاضر آید هرچند که مهابت خان
بسوادش در رسیده بود و از قهر سلطانی خود را ایمن ندید
اما بمقتضاے صفاء ذاتی بر بیگناهی خود تکیه کرده بے بیم
و هراس به تمناے اقتباس تجلیهٔ سلطانی روان شد

انگاه پنج هزار از راجپوتان بر فاقت او دم معاونت میزدند
چون قریب لشکر شاهی رسید یکی را از مقربان خود بخدمت
بادشاه فرستاد تا عقیدت و ارادت خود با اولیاے
دولت و روبه باغیان و خلل اندازي بعضی از معاندانش
بحضور بادشاه گزارش دهد چون میانجی زمین بوس
خدمت گردید بادشاه زجر و توبیخش فرمود و بزندان فرستاد
مهابت چون بر واقعه اگاه شد به گذرگاه فوج شاهي به کمین
به نشست تا آنگاه که بادشاه با نورمحل ازان سو بگذشت مهابت
خان از کمین گاه برجست و بادشاه را با ملکه بحیطه اقتدار خود در
آورد اما با این همه نصرت و فیروزي این بزرگوار به انتقام
نپرداخت بل بفرمان بادشاه نورمحل را که این همه آتش فتنه از
زیر سر او برخاسته بود از جان به بخشید چون هر دو از جهلکه
مهابت نجات یافتند ملکه درپے آزار جانش شده به جلد دست
قتلش صله معین فرمود مهابت خان بخوف جان از جاے بجاے
افتان و خیزان میرفت و دران عالم تشویر و هنگام تدبیر کاشانه
آصف خان برادر نورجهان را ملجا و ماواء خود ساخت او مروت
و فتوت را کار فرموده از حمایت و وقایت او چشم نپوشید

فی الجملہ رعیت بلدان از وقوع چنین مکاید مرعوب شدہ بیمناک بود و بخود میلرزید کہ انجامش چون شود ہمگنان را باختلال سلطنت و زوال اقبال شکے نبود ناگاہ خبر دگفتا جہانگیر از جہان رفت بعد از وفات بادشاہ شاہجہان در ۱۶۲۸ع بلا وقوع منازعت برادرنگ سلطنت متمکن گردید

ذکر شاہجہان

شاہجہان باورنگ آرائے خود نام مردی و شجاعت برکرسی نشاند۔ آصف خان را بہ منصب وزارت برگزید و مہابت خان را عہدہ سپہ سالاری بخشید اینان بکمال جرأت و جلادت و غایت عقیدت و ارادت بانصرام خدمات خود جد و جہد نمودند۔ گویند کہ ہمدران مدت ملک را دشمن صعب رو نمود یعنی از سلاطین سلف ہند سلطانی بود معروف بہ لودہی سر شورش برافراشت و مدعی سلطنت شدہ در دیار دکن بناء منازعت درافگند تا آنکہ از ہر دو طرف لشکر روی بہم آوردند و محاربہ عظیم روداد ۔ ہمدران ہنگامہ کارزار ہر چہار پسر آنش داد شجاعت دادہ فرق خود را نثار پای تخت سلطان نمودند و آخر الامر سلطان خود بمقابلہ فوج شاہی درآمدہ و بسے از فرو جبانت

بر روے کار آوردہ طعمۂ کام تیغ نبرد آزمایان گشت و فتح عظیم
نصیب اولیاء دولت قاہرہ گردید +

شاہ جہان در مہمات دکن فتوح متواترہ حاصل نمود و از مساعی ہر
چہار پسران کہ عبارت از [illegible] محمد شجاع و اورنگ زیب و مراد بخش است
ہمگی صوبہ ہاے دکن را از حیطۂ تصرف مسلمانان بدست آورد —
قضاءً للہ ملک مبتلاے مرضی ہائل گردید پسر کلانش دارا بدارائی
مملکت پرداخت ملکزادہ در نہاد خود نیکمرد بود امّا طبعی تند و مزاجی
درشت میداشت الغرض ہر سہ پسران بمنازعت برخاستند و
بمقاومت لشکر آراستند نخستین کسیکہ بمقابلہ پیش آمد شجاع بود —
بادشاہ را ہمدران مدت صحت اعادت نمود دارا از سعادت ملک بہ
پدر ارزانی داشت شجاع ہمچنان سر جنگ داشتہ تا دار السلطنت
در رسید سلیمان پسر دارا پے کین افشردہ چنان بمدافعت پرداخت
کہ پای ثبات در شجاع نماند با ہمہ مردی و دلیری کہ داشت آن سوے
ساحل گنگ بگریخت - اورنگ زیب از دور اندیشی بہ تحریک و ترغیب
مراد بخش پرداخت و سلسلہ موافقت از ہر درے پیوست تا آنکہ لشکر ہر دو
برادران باہم شدہ تا تربدا رسید کہ آنجا دارا با ساز و سلاح
جنگ آمادۂ پیکار بود — روزے اورنگ زیب بارادہ مغالطہ

خیمه و خرگاه خود را همدر آنجا بگذاشته با سپاهی که بدشت از طغیانی
بحر با انبوه گروه برآمده تا دارا در عقب بماند و او به سلطنت گراید
منهیان کیفیت حال بحضور دارا رسانیدند ملکزاده سراسیمه گشته بطریق
استعجال روان شد و نگذاشت که اورنگ زیب فراتر رود هنگامه
قتال و جدال از طرفین گرمی پذیرفت هر دو لشکر چنانکه بایست
بمدافعت یکدیگر پرداختند تا دیرگاه جنگ فریقین و تعادل ماند
تو گوئی هنگامه رستخیز برپا بود عقده را که بناخن تدبیر شجاعت نمی
گشود تقدیر در ساعت از هم وا نمود یلان را هنوز پای همت بر زمین
از جا نرفته بود که دارا بگفته یکی از امرا از سواری فیل فرود
تو گوئی اقبال بخت از اوج به حضیض گرائیده چون سپاه مالک را
بجای خود ندید پنداشت که کشته شد یکبارگی نظام فوج از هم افتاد
همگی پای گریز گشادند اندران وقت کرا تاب بود که گریختگان
را باز دارد و دارا را هم یارای قیام نشد از تائید آسمانی اورنگ زیب
با فتح و نصرت برگشت و دار السلطنت را بحیطه اقتدار خود
در آورد ❊

ذکر اورنگ زیب عالمگیر

چون قرعهٔ نصرت بنام عالمگیر افتاده شد شاهزاده پدر خود شاهجهان را دستگیر نمود و هم مراد بخش را اسیر کرده روی توجه بطرف شجاع برگردانید تا آنکه نوبت پیکار در رسید. همدران وقت که هنگامهٔ کارزار از طرفین گرم می بود آنست - جسونت سنگ راجپوت از اورنگ زیب جدا گشته بر فوج او از عقب تاخت آورده و لشکریان را بدان گونه بی سر و سامانی و پریشانی سر داد که اگر همدران هنگام عالمگیر را پای استقلال مستحکم نبودی حال سپاه تباه گشتی و کار پیکار بپایان رسیدی. اورنگ زیب با این همه که راه مخاطره از هر سو کشاده بود بر فیل خود قائم ماند مگر بهر دو برادران یاد از هنگامهٔ رستخیز میداد. همدرین اثنا یکی از امرای عالمگیر فرا تر شتافته فیل شجاع را مجروح ساخت و همچنان امیری از طرف غنیم برآمده و فیل خود را مقابل فیل بادشاه آورده از فیل خود به پیشانیش چنان صدمتی زد که فیل بادشاه بزانو بنشست. ملک حواس باخته خواست که از فیل فرو آید. امیری نعره زد و گفت هان تا سیه بختی از جملهٔ فصیح یعنی شاها از فیل هرگز فرود

نیابتِ بادشاه را گفتن او تهور زیاده شد جمله به یکبارگی حمله آوردند
بار دیگر فیل ملک عزم گریختن کرد اما دو پایش قفل انداختند تا دیگر
نبرد بجاے خود ماند —

قضارا غلطی که از دارا سر زده بود به اورنگ زیب رسیده بود
بلاے ولے بخیر گذشت از شجاع گل کرد همین که از هودج فیل بخانه
زین درآمد همانا که از اوج فلک بزمین افتاد کت بسر آمد فوج
شجاع هودج شاه را تهی دیده از جنگ پهلو تهی نمودند و لشکر همت
در باخته گریختن آغاز کردند اینمرتبه هم از یاوری تقدیر عالمگیر فتح یافت
شجاع راه بنگاله پیش گرفت محمد بن عالمگیر بتعاقبش پرداخت اما
چون ناوک عشق دختر شجاع در جگرش تا سوفار محکم نشسته بود لهو
مرافقت نمود و ترک منافقت فرمود پس نکاح آن هردو با کمال
محبت باهم منعقد گردید عالمگیر که بس محتاط بود انجام را از آغاز اندیشید
میان داماد و خسر صورت سوی ظن پیدا کرد و پس محمد را معزول فرموده
و در بند آورده به حصار گوالیار بزندان فرستاد ملکزاده را همچنان
در اسیرے اجل فرا رسید شجاع از بیم افتان و خیزان حدود اراکان
پناه گرفت اما راجه آنجا بد عهدی و ظلم و ستمگری [illegible]
باعیال و اطفال بکشت ✤

بعد درین مدت دارا بصوب اجمیر استظهار یافته باز به مجادله
پیش آمد چون دو دفعه دارا پیشتر شکست شده بود هزیمت خوردان
بدو داد و بواسطهٔ سرداری نمک حرام و حق ناشناس که دو
مرتبه دارا او را از جان بخشیده بود دستگیر و اسیر شده بدهلی
درآمد و بعد از انجا بعد تشهیر بفرمان عالمگیر مقتول گردید گویند که
آن سردار ملعون هم بجزای اعمال خود در رسید مردمان کشتندش
و بدار البوارش در رسانیدند ٭
همچنین راجه سری نگر سلیمان بن دارا را که به استمداد او به التجاء
و سعادت حمل کرده بود در بند خود آورده و پیش بادشاه فرستاد ٭
شاه جهان بادشاه بیش از هفت سال بزندان بسر کرده در سن
۱۶۶۶ عیسوی بعد از انجا رحلت فرمود پسر را بعد مرگ پدر خاطر تسلی
از پاسِ تردد پدر و کل مقصود بسر آمد ٭

ذکر تسلط مرهته

بعد درین اثناء قومے که بهندوستان هر روز گام قدرت فراتر می کشاد
مرهته بود ایشان در ابتدا از گجرات تا کنارا بقطاع جبالی مسکن
داشتند و به طبعی درشت و بخوی جنگجوے ممتاز بودند از ان میان جوانی
بود سیواجی نام که بیاوری طالع و تائید بخت فتح و نصرت همعنانش بود

پدرش ساهو جی از خاندانی بود که بفلاکت بسر می نمود اما در بعضی
از حمارت با دکن بجهتی که داشت کارش از آن در گذشت و بپایه بلند
رتبه متمکن گشت تا آنکه از مسکنت به تمکنت رسید و بازارش رونق تمام
گرفت در عین هنگامه فسق و فساد سیواجی را پدرش بهفت سالگی وقت
پسر را علم تیراندازی و فن نیزه بازی و صنعت سپه تازی بیاموخت
سیواجی چون ببلوغت و بلاغت رسید پاس ملت و دین بزرگان
پیش نهادش گردید از مسلمانان فساد داشتن و تخم عناد در دل کاشتن
گرفت بجهت اینکه در عهد عالمگیری هندوان از دست ظلم و تطاول ایشان
بجان آمده بودند و بادشاه به حمیت دین و حمایت اسلام هندوان را
بزور تیغ خون آشام مسلمان کردن آغاز نهاد تا دامنی که از خون
معصیت و ویرانی خاندان خود آلوده شده از آبروی هندوان پاک
شسته شود مسلمانان را خوشنود کرده آید و حرف بدنامی از جریده
روزگار بکلک آبدار حکوک گردد سیواجی و خلقی ازین کردار
به تعصب برنک گرد آمدند و سر از خط فرمانش به پیچیدند تا آنکه
فتنه از هر سو برخاست و رونق سلطنت مغلیه کاست +

رفقای سیواجی از قوم ماولی بودند که مسکن خود بکوهستان جنوب
میداشتند سیواجی بزور بازوی شان خراج ملک فراهم کردی و هم

مرهته کمال رسیده در تعصب

گوشادن بالا کردن

بلاد را غارت نمود سے عزم ہای عالی او شہرہا را خالی ساخت و
ہا بے سر و سامانی چنان بجد و جہد پرداخت کہ ہرگاه ظاہر شد
ملکے وسیع بہ ید قدرتش یافتند و چنگ او را چون پنجہ پلنگ دیدند
آخر الامر حاکم بیجاپور سپاہی جرار و لشکری قہار بتادیب و تسخیرش
بسرکردگی افضل خان فرستاد سیواجی تدبیرے اندیشیدن و دام
تذویرے گسترده بتوسل برہمنے کامل عیار افضل خان را بر ملاقات
راضی نمود و فوج خود را در کمین گاه گماشتہ خود با تنے چند بحکم مواصلت
نزدیکے رفت چون ہر دو معانقہ چنانکہ مرسوم است پرداختند
سیواجی چستی و چابکی بکار برده بپنجہ شیر کہ باخود پنہان میداشت
بر بطنش زد و ہماندم از خنجرے بزخم کاری کارش تمام نمود و ہمچنان
مردان دلاور از کمین گاه برجستہ بر سپاه غنیم در افتادند فوج
مخالف کہ از مکائد مرہٹہ آگاه نبود سراسیمہ گشتہ مغلوب شد مرہٹہ
دست نہب و غارت دراز کردند و غنیمت بے شمار برداشتند
ازین نصرت سیواجی را شہرتے افزود کہ در قوم شان مکر
و فریب را ہنرے بپندارند اما چون مکر را سہ حرف است و ہر سہ
تہی بحکم آنکہ صیاد نہ ہر بار شکارے ببرد آخر روزے گردن انقیاد
بقلادۀ عقیدت بہ تملک پیش نہاد و بہ تمنائے باریابی ملازمت بارگاه

رام کردن

تزویر

روان شده بدهلی رسید اما نقش مدعا بر لوح مراد خاطرخواه
نه نشست تا آنکه محبوس گردید چون زیرک و چابک بود از حراست
نگاهبانان بدر رفت و به دکن شتافته بحصول استعداد و اجتماع
سواد ساعی گردید فی الجمله بحیطۀ تصرف درآمد و اورنگ زیب را از خود خوشنود
ساخته خطاب راجگی حاصل نمود و وقت فرصت را فوز عظیم دانسته
بانتظام ریاست خود پرداخت و باراده که بطرف دریای شور هم
توجه باعانت او مانند یا بهینه که از غنیمت سواحل نعمتی فراهم نماید مجموعه
جهازها بیاراست فی الجمله بسیاری را از ممالک دکن بحیطۀ تسلط خود
درآورده در سن ۱۶۸۰ بعمر پنجاه و سه سالگی ودیعت جان را به
دارای جهان بسپرد هر آینه سیواجی در حد ذات خود شجاعی بود
با همت بلند و مروتی بود با همت ارجمند که عالمگیر بحسن لیاقت
و جرات و سباقت او از اول قائل بوده که تا انگاه که من به
قلع و قمع ریاست‌های سلف هند ساعی بودم او بقوت عزم و تدبیر
سلطنتی جدید بیاراست و با اینکه سپاه شاهی تا نوزده سال در پی
تباهی او سرگرم ماند دیگ ترقی اقبالش هرگز سردی نه پذیرفت
بعد وفات سیواجی پسر کلانش سنبها بر مسند نشست چندی
با مغلان بمقابله پیش آمد آخر دستگیر گردید چون به تسلیم دین اسلام

فیروزی
برکشیدن علم غدر
قصد و مراد
صاحب قسمت حصه
قلع
برکندن و از بیخ انداختن
قمع
خوار کردن و ساکن کردن و بیچاره کردن

ایا نمود در سنه ۱۶۸۹ بفرمان شاهی بقتل درآمد اورنگ زیب
بر اراکان هم منصور بوده چاتگام را داخل ممالک محروسه فرمود و
پس ازان که کلید فتح بیجاپور و گلکنده بدست اولیای دولت درآمد
درپے تدبیر اندفاع بغاوت افغانان درآمد و بتدارک تنبیه مخالفان
دین کوشید و ستارا را که دار الحکومت مرهته بود بحیطه تسلط خود
درآورد اما اندرین حالت هم مرهته از فسق و فساد و تاخت
تاراج بازنمی آمدند و عالمگیر بدفع آنان نمی توانست عهده برآمد
بل به نرسیدن آذوقه حال فوج شاهی به تباهی رسیده بود بارے
نزدیک قریب بود که خود بچنگ این طایفه درافتادے فی الجمله همدران
حالت تشویر بادشاه را پیغام اجل دررسید در احمدنگر بعمر نود و سه
سالگی بعد اورنگ آرائی چهل و هشت سال عالمگیر عالم ملک بقا
گردید

منجمله رقعات عالمگیر رقعه که بحالت نزع به نبیره خود نوشته ازان
چها حسرت و اندوه نمایان است و دردا که همچو بادشاه با شوکت و تمکین
درد و غم جانداد نعمت دنیا هرچند که فراوان باشد چون سیل روان
بفصل گل چندان که نوی نشاط بخشد پایانش خزان است حکما گفته اند
هرچه دیر نپاید دلبستگی را نشاید جان در حمایت یکدم است و دنیا در میان وجود و عدم

در ملکی حرفی رفته بعد از قدم اول بر کسی تو باید
است اندر وقت طلب در اصل است نرفته بود همه انکور دو شهر

کسیکه ابر رحمت و مکرمت بر سر خلائق بارد در دنیا گل مراد چیند و در عقبی باغ جنت بیند و هر انکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت در حسرت یاس ماند و بر تغابن خورد هرچند که خدای تعالی غفور است و رحیم اما شان انسان است که رؤف باشد و کریم + شعر + دریاب کنون که نعمتت
هست بدست کین دولت و ملک میرود دست بدست

ذکر شاه عالم

سلطان محمد معظم بهادر شاه عرف شاه عالم پسر کلان اورنگ زیب بعد از وفات پدر در سن ۱۷۰۷ عیسوی تخت سلطنت را بجلوس شاهی بیاراست و بر اعظم شاه برادر خود نصرت یافته تمامی را از ممالک هندوستان و دکن بحیطهٔ اقتدار خود در آورد و ارکان دولت خود را مناسب پایه هر یک تفویض مناصب فرموده شاهزاده عظیم الشان را نظم و نسق عظیم آباد و اوڈیسه ارزانی داشت ملک از علم و فضل خود هم بهره داشت و علما و فضلا را بدورش قدری عالی بود علی الخصوص علماء دین و فقهاء ملت را بجان و دست میداشت تا پنج سال سلطنت رانده در ۱۷۱۲ع بمرض هائل رهگرای عالم بقا گردید در عهد نصفت دارائی این سلطان واقعه که تحریر را شاید رخ نداد +

ذکر معز الدین جهاندار شاه

بعد از وفات شاه عالم پسرش جهاندار شاه در شاهجهان آباد رسیده چند ماه بر سریر خلافت دارائی نمود عظیم الشان برادرش هم ملک پدر خواست و در لاهور بمنازعت برخاست اما در عین مجادله فیل سواریش از میان بگریخت و بدریاے راوی در آمد چنانکه عظیم الشان به بحر فنا فرو رفت - جهاندار شاه از بیم غنیم ایمن شده به استیصال فرخ سیر پسر عظیم الشان فرمان داد فرخ سیر به استمالت و استعانت حسین علیخان و برادرش عبد الله خان بعزم محاربه از عظیم آباد روان شد بادشاه اعز الدین پسر خود را با سامان حرب و پیکار و امیران آزموده کار بمدافعت او فرستاد ملکزاده تا غایت جبن بحفر خندق و تعمیر جوسق فرمان داد و تا آنکه غنیم در رسید شهزاده و مدار المهامش را پای ثبات برجا نماند گریز آغاز کردند پس بادشاه در غضب آمده خود با امراء ذیشان و نبرد آزمایان ایران و توران و هشتاد هزار سوار و پیادگان بے شمار باکبر آباد در رسید هنگامه مقاتله از طرفین گرمی پذیرفت ملک را هم چون پسر دل برجا نماند پیش از آنکه هنگامه کارزار از نصرت و هزیمت بیک سو قرار گیرد بادشاه با معشوقه خود لال کنور که دل را فریفته حسنش و جان را شیفته

مهرش میداشت چون حواس پریده جریده از میان غایب شد و
باگره رسیده بمهر معشوق دلخراشیده و ریش و بروت تراشیده
به تبدیل هیئت با تنی چند از رفقا بدهلی شتافت قضا را ایشان
چند ملک را اسیر کردند و بحکم فرخ سیر سرش بر نیزه افراشته و
تنش بر پشت فیل برداشته تشهیر نمودند و اعزالدین پسرش و عالی تبار
پسر اعظم شاه و همایون بخت برادر فرخ سیر را میل آتش دیده در دیده
ها کشیدند *

ذکر فرخ سیر

چون فرخ سیر باعانت سید حسین علیخان صوبه دار عظیم آباد و برادرش سید
عبد الله خان صوبه دار اله آباد اورنگ نشین مملکت گردید سبی بر نیامد که
با سادات صورت منافقت پیدا گردید گویند که این بادشاه از عقل و
همت بی بهره بود اکثر برذائل و اسافل صحبت و اختلاط میداشت
همدران ایام بندا نام سرخیل سکهان را بفرمان شاهی بانواع عقوبات
بکشتند و هفت صد کس را از معتقدیان او به صلیب برکشیدند بندا
از اخلاف نانک شاه فقیر مشهور بود که بخدمت فقیر سید حسن حقانی
تصوف برسیده و اقوال اهل اسلام را بعقائد هندوان مربوط ساخته
مشربی جداگانه قرار داده بود و کتابی مرتب نموده در عهد بابر بادشاه قدس

و اعتبارش افزود و عز و اختیارش در ممالک جلوه نمود تا آنکه بهره و
دیهور اولادش لشکرها آراست و رونق سلطنت با کاست ٭

در عهد همین بادشاه فرخ نجم سعادت هندوستان از افق انگلستان
نمایان شد گویند که بادشاه را مرضی لاحق شد که سائر اطباء از تدبیرش
فرو ماندند و محتاج جراحی بودند که بدان صفت درین دیار نشان
نمیدادند مگر هملتن نامی ڈاکتری که از سند رسورت برفاقت سفیران
تجار انگریزی رسیده بود شرط خدمت بجا آورد و بعد او آن شاه بیرداخت
چون مشیت الهی بترقی اینقوم بود شفای عاجل نصیب اولیاء دولت
گردید ملک شادمان شده ازو فرمود که ادای این حق و بهای این خدمت
چه باشد آن عالی همت خواهشی که نه تنها ذاتش را سود دهد بلکه قومش را
بهبود بخشد پیش ملک عرض نمود تا منشور شاهی متضمن عطای اراضی و اعمال
حقوق تجارت با نگریزان نافذ گردید حکام ارجمند ولایت انگلند باین
حسن خدمت ازو بس خوشنود شدند چه سفیران را بهمین مقصود فرستاده
بودند و استدعای آنان بحضور شاه نوعی مقرون باجابت نمیگردید ٭

فی الجمله نایره منازعت میان سادات و بادشاه بدان گونه مشتعل شد که
عالمی را باقسام آشوب و حوادث در گرفت و آخر بآب تیغ سادات و سیل خون
بادشاه فرو نشست مدت سلطنت او شش سال و چند ماه ٭

ذکر شمس الدین ابو البرکات

سادات بعد قتل فرخ سیر شمس الدین ابو البرکات نبیره بهادر شاه را بعمر بست سالگی از زندان برآورده بلباسی که خواست درسن ۱۱۳۱ھ برآورنگ شاهی نشاندند و خود بانتظام مملکت خاطرخواه پرداختند چون بادشاه بعارضه سل مبتلا بود ماهی چند برین برآمد که عمرش بسر آمد

ذکر رفیع الدوله

چون ملک زاده هنوز از باغ کامرانی تمتع نیافته بود که اجلش فرا رسید سادات برادرش رفیع الدوله را همچنان بر تخت شاهی برآوردند اما بادشاه ما خود بلاء اسهال بود بعد سلطنت چند روزه روحش بقبض فرشته اجل در آمد

ذکر محمد شاه

سادات را چون دور زمان مهلت امان نداد و از فوت های پیهم در بیکسی و حرمان کشاد لاجرم محمد شاه بن بهادر شاه را قرعه دولت طفیل سادات بدست افتاد - شروع سلطنت این بادشاه بعد فرخ سیر محسوب و مقرر گشت چه زمان آن هر دو شاه در نفس الامر وجودی نمی داشت — بادشاه چندی بر قول سادات کار بست آخر باستعانت دشمنان آنان را از جهان بکشت چنانکه گفته اند + از آن مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد بسنگ اما شاه بعد قتل شان نتوانست که نظام مملکت را بخوش ترین وجه پیدا آرد

پا از جادهٔ استقامت کشیده مشغوف تماشای پریرویان گردید و بعیش و نشاط منهمک
گشت تا آنکه ابتری در ملک پیدا شد و خودسری از هر سو نشو و نما یافت
چنانچه قلیچ خان صوبه‌دار دکن و سعادت‌خان حاکم اوده بار اطاعت از دوش عقیدت
افگندند قوم مرهته بعادت مألوف و طریق معروف انحراف گزیده بر گجرات و
مالوه اقتدار یافته تا در آگره آمده نهب و غارت کردند و باب حیف و ستم کشادند
بادشاه از اعمال آنان بجان آمده عطا و بخشش چهارم از خراج ملک آنها ارزانی فرمود
بعد از آن عالم تشویش یکبارگی نادرشاه چون بلای آسمانی بر سر خلایق نازل گردید
گویند که این بادشاه سفاک پسر چوپانی از خراسان بود و بوسط جرأت که داشت
پا را از گذشته قطاع الطریقی گزید قضارا بعد از ان ایام در بلاد ایران
آشوب و حوادث سر زد و نادر تسلط یافته بیاوری طالع مملکت آنجا یافت
سفیری به بادشاه دهلی فرستاد چون گوش هوش محمدشاه به پنبهٔ غفلت
آگنده بود کسی پرسان حالش نشد بل در جلال‌آباد مقتول گردید نادرشاه
سخت برآشفت بر هندوستان یورش آورده چون به جلال‌آباد رسید و قتل عام
فرموده متنفسی را نگذاشت و بلده را از قتل و آتش ویران کرده تا کرنال
رسید و از فوج محمدشاه که در آنجا مقیم بود مقابله رو داد قضارا عساکر شاه
دهلی مغلوب گردید نادرشاه در سن و سوم آمد داخل شاهجهان‌آباد شد و
بوساطت وزیر شاه دهلی مکالمات مصالحت از طرفین صورت پذیرفت تا اینکه

بمواصلت یکدیگر شاد کام شدند دو روز به امان گذشت روز سیوم
مشهور کردند که نادرشاه کشته شد کسان از هر طرف هجوم آورده بر فوج
قزلباش ریختند و به قتل و غنیمت پرداختند باستماع این واقعه عرق حمیت
نادرشاه بجوش آمد از فرط غضب سوار شده فرمود تا قزلباشان شهر
در آمدند و دست به تیغ بردند مغلان را دست جرأت فروبسته بود کسی نتوانست
که بمقابله برخیزد و با سپاه قزلباش ستیزد تا دو پهر بحکم نادرشاه قتل عام
گردید چوی خون از هر کوی و برزن روان شد آخر نظام الملک از محمد شاه
بنادرشاه رفت و گفت اگر پادشاهی به بخش و اگر تاجری بفروش و اگر قصابی
بکش شاه بخندید و فرمود بریش سفیدت بخشیدم هنوز حکم امان از پیشگاه
شاه نفاذ نیافته بود که خود محمد شاه رسیده گفت که خلق را که ودایع
بدائع خالق اند کشتن چه سود اگر هوای سلطنت داری اینک مرا بکش
بادشاه را بر وی رحمت آمد و از سر خون خلایق درگذشت و تیغ خون آشام
بهادران در نیام بخفت و کشتگان را یکسر بآتش بسوختند ٭ نادرشاه
استعه نفیسه و اجناس گران بهای شاهی را گرفته و یکی از دختران اولاد
شاه جهان با نصر الله پسر خورد خود بعقد مناکحت در آورده با نیل مرام و حصول
کام از دهلی برگشت و محمد شاه را بجا خود گذاشت و ساحل اتک را حد
مملکت خود قرار داد ٭٭

از دست نهب و غارت نادرشاه چندی نیاسوده بودند که علی محمد خان روهیله سر تمرد افراشت پس از جنگ و جدل بسیار اقبال پادشاه بر اعمال او قاهر آمد بعد از آن احمد شاه ابدالی که یکی از غلامان نادرشاه بوده چون اقبال دستش گرفت بعد کشته شدنش بجایش بر مسند نشست مرتبهٔ اول بحکم بندگی همرکاب نادرشاه بوده هندوستان را دیده بود چون از نهادن و نقص کار فرمای آنجا از پیش آگاه بود مرتبهٔ دوم به نیت اکتساب جاه و حشمت قصد آنجا نموده داخل سرهند شد شهر را غارت نمود و متاع بیقیاس برداشت فوج شاهی به مدافعت او پرداخت محاربه و مقاتله عظیم از طرفین گرمی پذیرفت وزیر محمد شاه هم درین معرکه کشته شد اما شاهزاده کمر همت قائم بست قضا را آتش در باروتخانهٔ احمد در افتاد هزارها بان بمعسکرش رسیده ساعیان را به مهلکه انداخت سپاه را که ابنیهٔ آتش از زیر سرش برخاسته بود پشت همت بشکست گریز آغاز کرد احمد به یأس و خذلان راه کابل و قندهار پیش گرفت و نصرت خدا داد نصیب محمد شاه گردید ❊

پیش از آن که نوید فتح و ظفر سامعه پیرای پادشاه گشت ملک مبتلای مرضی آئل گردید و آخر در سن ۱۱۶۱ هـ گام پیمای ملک بقا شد — نوشته اند که پادشاه تا سی سال بر تخت سلطنت جلوس فرمود ❊

ذکر احمد شاه بن محمد شاه

بعد وفات محمد شاه چون احمد شاه پسرش در سن ۱۱۶۱ھ سریر خلافت بیاراست نظام امور مملکت به ضعف سلطنت بی قدرت ارکان دولت در آمده می نمودند هر انچه می خواستند لاجرم فتنه نخفت تا نزاعی بیدا نشد امرا را با هم جنگ و پیکار بود و هر کس بحرص حصول دولت و لوث دنیا گرفتار قائم خان بنگش بایماء وزیر از دست اولاد علی محمد خان روهیله کشته شد *

احمد شاه ابدالی که بذکرش پرداخته شد دو مرتبه در عهد این بادشاه رسیده و بعضی را از محالات شاهی شمول ممالک خود کرده بحصول مقصود برگشت فی الجمله از آشوب و حوادث نبود که بظهور نپیوست تا آنکه نائره مخاصمت میان بادشاه و وزیر التهاب پذیرفت و زبانه اش سر بفلک کشید و نوبت به تجادل و محاربه در رسید عماد الملک وزیر به شورش و سازش هولکر احمد شاه را با مادرش دستگیر نموده میل گرم در چشمهای آنان در کشید ـ بخت حضیض شاه از اوج تخت و کلاه در سنه ۱۱۶۷ھ اتفاق افتاد *

ذکر عالمگیر ثانی

چون بادشاه بعلت دغا و بواسطه دغا بزندان فرستاده شد عزالدین
بن معزالدین جهاندارشاه به سعی وزیر برادرنگ شاهی متمکن شده ملقب
بعالمگیر ثانی گردید در دوران ایامش همچو عهد احمدشاه بود ابدالی مرتبه پنجم
بهند درآمده دست غارت بر دهلی دراز کرد و پس از مدتی ازانجا عطف عنان
نمود و از خون ساکنان مساکین متهرا دامن بمعصیت آلود و پس باکبرآباد رسید
اما با انتشار وبا نتوانست برجا ماند لاجرم عنان مراجعت بولایت خود
برگردانید چون بادشاه نجیب الدوله را با عمادالملک خصومتی بود بامیری
او نیز ساختند بادشاه باستشاره نجیب الدوله عالی گهر پسر کلان خود
را که ولیعهدش بود بتسخیر ممالک بفرستاد ۞
عمادالملک تدبیرها انگیخت و دل بادشاه را بشجاعت بابت خود آورده
از نجیب الدوله ملکزاده منقض گردانید اما بعلت عنادیکه از بادشاه
مکنون دل میداشت دام تدویر گسترده کسی را بخدمت بادشاه
فرستاده وی از بادشاه گفت که درین روزها درویشی مستجاب الدعوات
در کوتله پدید آمده - بادشاه بحکم زیارت بنزدیک وی رفت چون در حجره
درآمد شخصی چند را دید مسلح نشسته وکمر بهلاکش بسته همگنان ازجا خود برجسته
بادشاه را بکار وتمام نمودند وتنش را بدریا انداختند ۞

ذکر شاه عالم ثانی

سلطنت این بادشاه برای نام بوده چون اقتدار ریاست بدیگران حوادث خواستی و استظهار کردی احمد شاه ابدالی که هفت مرتبه بهند درآمد اخر نهضتش بعهد این بادشاه بود ——

میان افغانان که سرخیل آنان ابدالی بود و مرهته بنابر سلطنت مسلمی جنگ درگیر مرهته در دهلی هزیمت یافته یک لکهه و پنجاه هزار سوار فراهم نمودند و با توپخانه و پیادگان بسیار لشکر آراستند و بمقابلت احمد شاه برآمدند بآغاز سن ۱۷۶۱ع در پانی پت هر دو سپاه روبروی هم گردیدند جنگ عظیم شد و ستیز یاد از روز رستخیز میداد و طرفین راست شجاعت بر کمین بود و شیردلان را پای استقامت در زمین کین قضارا فوج مرهته شکست برداشت و نهنگ تیغ غیر از سه سرداران در مصاف نگذاشت — احمد شاه به نواب شجاع الدوله والی لکهنو و دیگر امرا بتائید شاه عالم تاکید فرمود و نجیب الدوله را بصیانت خاندان شاهی گماشته گاه مراجعت بصوب کابل نمود ؛

شاه عالم که دران هنگام در بنگاله بصاحبان انگریز سیاحت خواسته بود فوج اندک قصد این نواحی فرمود شجاع الدوله بخدمت بادشاه شتافت و از منصب وزارت بادشاه بالهآباد رسیده بند ملکهند را از مرهته

مستخلص گردانیدا اما پس ازان که بمقابله ضابطه‌خان روهیله پیش آمد
بزور مرهته پیا خته دهلی را بحیطهٔ اقتدار خود در آورد ❊

در سن ۱۷۸۸ع غلام قادر خلف ضابطه‌خان بباد شاه سر آمده
دهلی را باز گرفت و شاه را اذیت گوناگون داده از پیش قبض
چشمانش را بدر کرد و بسیاری را از خاندان شاهی بانواع عقوبت
بکشت — اما از علاوت مرهته بیمناک شده متاعی را که در آن
تعجیل بتحویل او در آمد گرفته بگریخت قضارا در فرار از اسپ بزیر
افتاد گرفتندش و بد ترین وجهی بکشتند ❊
مرهته شاه عالم را در حالت کوری که داشت باز هم بر تخت نشاندند
خبری از ملک فراوان بدستش گذاشتند و جمله ممالک هندوستان
در شمال تا آگره و در دیگر جوانب تا بحر شور بتصرف خود داشتند
اگر راجهٔ قوی را چنین ملک بدست آمدی قدرش دانستی اما
چون فرمان روای شان راجه بود ضعیف العقل از نسل سیواجی
لاجرم سرداران ممالک هر طرف ریاستهای جداگانه بنام خود قائم
کردند — در پونا پیشوا پشدستی نمود و در ناگپور سیناپتی بلندی گرید
ا‍ل‍بیستی هم برین نسق و در گجرات گائیکوار هم خودسری آغاز کرده و
سیندهیه و هلکر چون دیگران دم استقلال زدند ❊

همدران مدت نظام الملک در دکن و علی وردیخان در بنگاله و [illegible]
در لکهنؤ علم حکومت بر افراشتند و سکهه بر پنجاب تسلط پیدا کردند و
جاٹ و روهیله خود را از جای بجای بولایت خود بسی کوشیدند و دیگران
را که زور در بازو بود و زر در ترازو از ثروت بسی جوشیدند فی الجمله
هر کس را هوای برتری در سر بود و دعوای همسری و بستر عافیت
خفته و رفاه از وسعت گیتی پاک رفته عالم از قحط و وبا الامان خواه
که همدرین حالت شورش و زمان گیر و تسخیر خدای عزوجل قومی را که
عبارت از صاحبان انگریز است چون سحاب مکرمت بر سر بندگان فرستاد
و بنای ایوان سلطنت را بدان گونه مستحکم فرمود که الی الان مثلش
چشم دوران ندیده بود ✥

باب چهارم

در بیان مختصری از حالات عهد انگریزی

آورده اند که در سن یکهزار و شش صد عیسوی طایفهٔ از اهل ولایت انگلستان از آنچه که می توانستند سرمایهٔ فراهم آورده چهار جهاز را بالادوات تجارت هند مهیا ساختند ملکه ایلزبته که در ان مدت فرمانروای آنجا بود مر آنان را بلقب کمپنی یعنی طایفهٔ تاجران هند شرقی نواخته منشور شاهی از بارگاه خود بدین مضمون عطا فرمود - که تا مدت پانزده سال از قلمرو ما نشاید کسی را غیر از ینها که در ملک هند کام تجارت گشاید - بدین سان جهاز های آن طایفه در هند رسید و چون ایام بهبودی می گردید طریق تجارت آنان به حصول فرمان های جدید مسلوک می ماند تا آنکه در سن ۱۶۱۲ع بعهد جهانگیر بادشاه باجازت ملک محل تجارت شان در بلد سورت واحمدآباد و کهمبایت بمبئی و مستحکم گردید - پس از آن بر ساحل کارومندل هم ایوان تجارت بیاراستند - در سن ۱۶۴۰ع باستجازت راجهٔ مدراس بمکانی رفیع همچو حصار منیع در بلدهٔ مدراس صورت تعمیر و حسن ترتیب پذیرفت و بنام فورت سینت جارج موسوم گردید - هم در ان ایام باجازت شاهجهان

هنگلی هم محلّ تجارت صورت عمران پذیرفت و هرگاه که ملکهٔ اهل پرتگیز به
ازدواج چارلس ثانی شاه انگلستان درآمد بمبئی که در ممالک آنان بود
بر رسم جهیز شاه ارزانی داشتند - بادشاه این ملک را در سن ۱۶۶۸ع
به کمپنی تفویض فرمود - به عهد عظیم الشان در سن ۱۶۹۸ع آنان
زمینداری سوتانتی و کلکته و گوبندپور خریدند - و در سن ۱۷۱۷ع
بوجهی که مذکور شد فرخ سیر بمراعات چند آنها را اجازت بیع سی و
اضلاع بخشید - دران هنگام آنان طرح حصار کلکته بنام فورت ولیم
انداختند - چون میان رؤس و اکابر هند پیوسته بمنازعت و مجادلت
می گذشت و یکی از طرفین باستمداد بیش اینقوم رجوع می آورد و هم
بجهت حفظ و سیاست ملکداری و نیز بعلت اینکه بر ساحل کارومندل
فرانسیسان را که مکانات تجارت بود دائما با اینقوم باب فساد و عناد
مفتوح می ماند و همدران زمان در ولایت شان نائرهٔ جدال مشتعل بود
و بخیال اینکه یکی غنیم دیگری را با مداد می کوشید لاجرم نگهداشت و افزایش
سپاه بمقتضای وقت واجب گردید - وقتی رئیس فرانسیسان خواست
که نظام الملک نبیرهٔ مظفرجنگ را صوبه دار دکن کند و چندا صاحب تربیتی
او را به نوابی کرناتک برد و بعکس این انگریزان ناصرجنگ بن نظام الملک
را به صوبه داری و محمد علی را به نوابی آن مقامات گزیدند تا آنکه از طرفین به

مجادله روداد فرانسیسن هزیمت برداشته پاس خسران برگرفتند
و بسی از ممالک مدراس بتصرف صاحبان انگریز در رسید – همدران مدت
سراج الدوله صوبه بنگاله به کاوش انگریزان فوجی کثیر بر کلکته آورد
و در سن ۱۷۵۶ ع قلعه را مفتوح و مسخر ساخته همگی را از اموال
تجارت به غارت برد اکثری از امرای انگریزی از دست غنیم بدر
جستند مگر یک صد و چهل و شش تن اسیر شدند شب را بزندان تنگ
و تاریک بند کردند چون روز روشن شد در را کشادند دیدند که
همگنان مرده اند مگر بیست و سه کس جان بسلامت برده – چون
خبر این ماجرا به مدراس رسید کرنیل کلائیو با فوج قهار بر جناح استعجال
شتافت قلعه را از دست دشمنان باز گرفت و کسانی که ضد
نواب بودند گام در موافقت به صوب انگریزان کشودند کرنیل همت
شان عازم گردید ساحت پلاسی مصاف قرار یافت بعد از جنگ
و جدل بسیار نواب سراج الدوله شکست برداشت و در راج محل کشته شد و
حکومت بنگاله به میر جعفر مسلم گردید اما از عهده تقاضای انگریزان
بر نیامد ناگزیر قاسم علیخان دامادش را به تخت آوردند –
خان چون خواست که حقوق تجارت انگریزان را تلف سازد از
موافقت گذشته سخن بمنافقت کشید و به مجادله انجامید –

نواب ہزیمت برداشت میرجعفر خان بتوسط و توسل انگریزان باز
بر مسند نشست - شجاع الدوله نواب لکھنو و شاه عالم ثانی میر قاسم
را استظهار نمودند انگریزان یورش آورده بر ایشان هم بسر
آمدند اله آباد و لکھنو را مسخر کردند نواب بعد ادای مصارف
جنگ اعاده ملک خود نمود و بادشاه دیوانی صوبه بنگاله و بهار و
اوڑیسه تفویض آنان فرمود و صوبه ها ئیکه مشمول سلطنت
دهلی متصور میشد از انمیان انچه که بمساعی انگریزان مفتوح و
مسخر گردیده بود همچنان براوشان ارزانی داشت گویند که این
سوانح در سن ۱۷۶۵ع رو نمود و از همان زمان آغاز سلطنت
انگریزان بهندوستان است هرگاه که شاه انگلستان بر کثرت
فتوح ممالک هندوستان بید اقتدار کمپنی نظر فرمود بر مجلس شاهانه که
باصطلاح پارلیمنت مخصوص است بیاراست و ارکان دولت
از امرا و وزرا و شرفا حاضر آمدند قرار یافت که بر همگی از امور
ملکی و مالی ممالک هند بوزرای شاهی آگاهی داده شود و از
پیشگاه بادشاه محدلتی بنام سوپریم کورت مقرر گردد و در ممالک
بمبئی - مدراس و بنگاله را حاکم عام بنام گورنر جنرل بمنظوری بارگاه
شاه معین و مامور شود و بمعیت او جماعتی دیگر بطور مشیران مانند

بحسب این قرارداد نخستین گورنری که بهندوستان شرف امارت یافت وارن هیستنگس بود دران هنگام کمپنی از حاسدان هند بسیار آمده بود امرای اینجا را با وی رشک و کین بود - در دکن بجز کرناتک چندی از محالات شمالی بخشیده نظام الملک بحیطهٔ کمپنی بود تا وی باستعانت انگریزان از حسودان ایمن باشد - حیدر علی را که بر ریاست راجهٔ میسور متسلط شده بود بعلت آن محالات از انگریزان صورت نزاع پیدا گردید گورنر با آنکه محافظ مشاغل مشاکل بود بر حیدر علی مظفر گشت بل مرهته را هم از میان برداشت و از آصف الدوله نواب لکهنو زمینداری بنارس بکف مدعا آورد

وارن هیستنگس صاحب

در سن ۱۷۸۶ع لارڈ کارنوالس گورنر جنرل هند گردید بعهدش از نواب حیدرآباد و لکهنو از سر عهدنامه صلح مرتب و موثق گشت - از تیپو سلطان محاربهٔ سخت در پیش افتاد آخر سلطان باب مصالحت کشود و ملکی وسیع بصاحبان انگریز و برفقای آنان چون پیشوا و نظام الملک بسپرد در عهد سطوت این حاکم اکثری از قوانین مالی و ملکی که هنوز نافذ و رائج است صورت ترتیب پذیرفت ❊

لارڈ کارنوالس صاحب

بعد از انتهاض او که بسن ۱۷۹۳ع اتفاق افتاد سرجان شور صاحب بشرف حکومت هند امتیاز اندوخت ❊

سرجان شور صاحب

لارڈ مارننگتن صاحب

بعدش در سن ۱۷۹۸ع لارڈ مارننگتن صاحب را فرصه سعادت
بدست افتاد این صاحب بنام مارکوئیس ولزلی معروف بود از ٹیپو سلطان
باز هنگامه مجادله گرمی پذیرفت سری رنگ پتن مفتوح گردید و
سلطان همدرین معرکه از جان گذشت — در سن ۱۷۹۹ع
ریاست میسور براجه قدیم آنجا مفوض گشت و از نواب لکهنو مجدد
عهد و پیمان بعمل درآمد و بجهت اینکه برخی از فوج انگریزی بامداد
او بماند ملک شرقی از دوآبه مع بعضی قطاع دیگر به انگریزان ارزانی
داشت — پس ازان با سیندهیه سرخیل مرهته و با راگهوجی بهوسله
راجه برار محاربه رو داد بجنوب جنرل ولزلی بر غنیم نصرت یافت و
بشمال لارد لیک صاحب برسر آمد اینجا غربی دوآبه و دهلی و آگره
داخل ممالک محروسه انگریزی شد و انجا یعنی بجنوب بشرق کتک
و بغرب گجرات بتسلط شان درآمد — همدران مدت آغاز مجادله
با هلکر گردید وی در دوآبه رسیده نهب و غارت بنیاد نهاد مگر
لارد لیک تا ملک سکهان او را گذاشت که دم باستقلال زند تمام مملکتش
بدخل انگریزی درآمد لیکن بعد از آشتی همه ملک او بوی ارزانی
داشتند — در سن ۱۸۰۵ع لارڈ کارنوالس معاودت نمود و بدو
بشور و شیر پا از دائره صلح فراتر نه نهاد چون اجلش در رسید سر جارج بارلو

لارڈ منٹو صاحب

تا نظم معاشش گردید — در سن ۱۸۰۷ع لارڈ منٹو رایت حکومت
هند برافراشت و همگی همت بدفع فرانسیسان گماشت مجموعه جزایر آن از دست
جزایر فرانس و موریشس و جاوا که در وسعت بے نظیر اند به تسخیر در آمد
بقیه سن ۱۸۱۳ع مارکوئیس هستنگز گورنر جنرل هند شد چون گورنران

مارکوئیس هستنگز بهادر

سابق متعرض حال رئیسان هند نشده بودند خودسری گزیده باهم
فسق و فجور آغاز نهادند بل از ینکه چشم پوشی به تطاول بر رعایای انگریزی
هم دراز کردند در شمال گورکهان بپرخاش پرداختند لاجرم سپاه
انگریزی حرکت نموده بعد قطع کوه همالیه فراوان از ممالک آنان
بحیطه تسلط خود درآوردند — در دکن پنداره به پشتی مرهته
سر بشورش برداشتند آنها هم یکسر گرفتار گردیدند [illegible]
پیشوا و راجه ناگپور از جاده استقامت گام فراتر نهادند —
در سن ۱۸۱۸ع اسیر و دستگیر شده بنای دولت و صولت
خود را بباد دادند — امرای هلکر به تهیه حرب پرداختند بناکامی
نقد همت درباختند و با انتزاع ملک خود را تهیدست ساختند چون
سلسله آشتی بهم پیوست صاحبان انگریز ملک پونا و مرتبی را از
ممالک مرهته بدست خود داشته باقی علاقجات را براجه ستارا که از
اولاد سیواجی بود سپردند و آپا صاحب راجه ناگپور که از بند گریخته بود

بجایش نبیرہ راجۂ سابق را بر مسند نشانیدند و بسیر تلکہ و سرداران راجپوت را بمہد عاطفت و ذیل حفاظت خود داشتند فی الحال ازین تدبیرہاے صائب تمام ہندوستان بحیطۂ اقتدار انگریزی درآمد۔

لارڈ امہرسٹ صاحب
در سن ۱۸۲۳ع لارڈ امہرسٹ از ولایت بولایت ہند در رسید در سن ۱۸۲۴ع شروع مجادلہ با برمہا گردید و فوج میمون برنگون داخل شدہ متصل آوا رسیدہ اہل برمہا در سن ۱۸۲۶ع اسام واراکان و تناسرم را باقتدار انگریزی سپردہ مصالحت کردند۔ ہمدران سال بہرت پور ہم بحیطۂ تصرف فوج منصور درآمد ✤

لارڈ ولیم بینٹنک صاحب
در سن ۱۸۲۷ع لارڈ ولیم بینٹنک صاحب وسادۂ گورنری بیاراست و تا پنج سال برفاہ خلایق کوشیدہ رواج ستی کہ رسمی است معروف در ہند کہ زن بہ فرط جوش محبت فطری با شوہر خود در آتش بسوزد در عہدش مرفوع و ممنوع گشت ۔ بدور قائم مقامی سر چارلس مٹکاف وقائع نگاران ہندوستانی را شرف امتیاز انتشار اخبار جہان و اشعار سوانح کیہان حاصل شد ✤

لارڈ اکلنڈ صاحب
در سن ۱۸۳۶ع لارڈ اکلنڈ داخل ہند شدہ با انسداد روسیان طرح محاربت با افغانان در افگند و ہمدران مدت بنای مخاصمت با چینیان مستحکم شد۔ در سن ۱۸۴۲ع با افغانان آتش مجادلہ سرد کشید

بسا از فوج انگریزی طعمهٔ تیغ بیدریغ گردید ٭

لارڈ ایلنبرا صاحب

همدرین سال لارڈ ایلنبرا وساده آرای حکومت هند شد بدورش انگریزان را با هردو فریق مصالحت اتفاق افتاد - به انسداد بعض مفسده بر حصار گوالیار اجتماع فوج نصرت موج بعمل آمده از طرفین هنگامهٔ مجادله گرمی پذیرفت قضارا بر فوج سیندهیه هزیمت افتاد امّا به کوچک سنی رانی آن ریاست نمایان بذیل عاطفت انگریزان محفوظ و محروس ماند بسی برنیامد که در سنده بهم سرداران بلوچ سر عناد و فساد برداشتند جنرل نپیر بتادیب آنان کمر سعی مستحکم بسته و فوج غنیم را از هم شکسته همگی ممالک آنان را داخل عمل سرکار گردانید و یکچند به حکومت آنجا ارجمند ماند امّا بعد آن علاقه مشمول احاطه بمبئی گردید

لارڈ هارڈنگ صاحب

بعد از انتهای اقتدار لارڈ النبرا لارڈ هارڈنگ وارد هند شد صاحبی بود سالخورده جهاندیده در عقل و کیاست و فهم و فراست بی عدیل اوصاف جمیلش در افواه عوام افتاده از آنکه به نیت رفع شر و فساد و سلوک صدق و سداد بهندوستان درآمده میخواست که یکسر با رؤسای هند با هم مرافقت در طریق شرایط موافقت مفتوح و سلوک نماید و ظل امنیت و ذیل عافیت در اکناف جهان که عبارت از هند است بگستراند امّا چون مشیّت ایزدی بران رفته بود که نام و نشان سکهان از صفحهٔ روزگار حک گردد و همگی ملک پنجاب به ید اقتدار این سرکار گردون وقار درآید

آنقوم طفلے را بمسند ریاست رسیده سر بغاوت از جیب انحراف برآوردو پا از حدّ ادب فراتر نهاد بل بسرکارے که اقبال آستانش را پاسبان بود قصد نبرد آزمائی کردلاجرم لارڈ هارڈنگ باجتماع سپاه پرداخت سقابات فیروز شهر و مُدکی و بدووال و فیلور وغیره مصاف بهادران گردید پس از جنگ و جدل بسیار بر سکهان شکست بر شکست فتاد سپاه انگریزی تا لاهور رسیده با نصرت و سعادت پیوست لارڈ از مراحم ذاتی بتفضل و نوال بر حال رئیس خورد سال نظر مکرمت مبسوط و ملحوظ داشته باخراج سفیدان سماحت ریاست را پاک برفت در ریاست قدیم بوالی آنقوم ارزانی داشت- با یفا مصارف جنگ دوآبه ستلج و بیاس مفوض سرکار انگریزی گردید و قیام رزیڈنسی در لاهور صورت پذیرفت ٭ بعد این نصرت نمایان از شاه اوده ترتیب عهدنامه جدید بعمل آمده- آهنگ اجراء نهر گنگ تا صدها فرسنگ بعهد همین لارڈ فیض نهنگ منتظم و مستحکم شد- قیام شریعه تعلیم در قصبات و دیهات هم بعرصهٔ شهود درآمد- در آخر سن ۱۸۴۷ء لارڈ ڈلهوسی بورود رونق هندوستان افزود در عهدش ریاست سکهان بعلت وطلبیانه که مُحمّرِ وجود آنان بود نیست و نابود گردید و پنجاب کلیته بقبض و دخل این سرکار آمد بعد ازان از اهل برهما آغاز محاربه گردید صوبه رنگون و پیگو مفتوح و مسخر شده و نصرت نمایان نصیب اولیاء دولت انگریزی گشت ٭ تمام شد

لارڈ ڈلهوسی صاحب

تا کرید

باب الالف

اِبا	انکار
اِصغا	سننا و سنانا
اَعدا	جمع عدو دشمن
اَعضا	جمع عضو جوڑ بندکا
اِنزوا	گوشہ نشینی
اَولیا	دوست ہا
اِیماء	اشارہ
اَبواب	جمع باب دروازہ
اِکتساب	حاصل کرنا
اِلتہاب	بھڑکنا
اِجابت	قبولیت
اِرادت	خواہش
اِستعانت	مدد چاہنا
اِطاعت	تابعداری
اِعادت	دہرانا
اُسّت	پیرو دگزده
اِزدواج	جوڑا ہوجانا
آماج	نشانہ
اَوج	بلندی
اِلحاج	عاجزی
اِمداد	مدد دینا
اِنسداد	بند کرنا

اِنقیاد	فرمانبرداری
اَختر	ستارہ
اِستظہار	قوی پشتی
اِستغفار	معافی چاہنا
اِشعار	خبر دینا
اَکابر	جمع اکبر بزرگ ہا
آمر	حکم
اِنتشار	پراگندہ ہونا
اَنہار	جمع نہر
اَساس	بنیاد
اِنقراض	گذرنا
اِنتہاض	کوچ کرنا
اِفراط	حد سے گذر جانا
اِتباع	پیروی تابعداری
اِختراع	نیا پیدا کرنا
اِرتفاع	اونچائی
اِندفاع	دفع کرنا
اَخلاف	جمع خلف اولاد
اِسراف	زیادہ خرچ کرنا
اِعتراف	اقرار کرنا
اَکناف	کنارہ ہا اطراف
اِنحراف	برگشتگی
آفاق	دنیا و جہان

اُفق	کنارہ آسمان
اِدراک	دریافت کرنا
اَشک	آنسو
اورنگ	تخت
آہنگ	ارادہ و آواز
اِتصال	ملاؤ
اِستیصال	جڑ سے اکھاڑنا
اَسافل	کمینے جمع اسفل
اِسہال	دست جاری ہونا
اَقوال	جمع قول باتیں
اِہمال	چھوڑنا
اَعظم	بڑا
اِقلیم	ولایت
اَنام	خلق
اِنتقام	بدلا
اَحیان	جمع حین وقت ہا
اَرکان	جمع رکن ستون
اِعلان	ظاہر کرنا
اَعیان	جمع عین سردار
اِلی الآن	اب تک
اِحسان	عطا کرنا
اَیمن	نڈر
اَیوان	محل

آذوقه	خوراک رسد
اربعه	چار
استشاره	مشوره لینا
آله	اوزار
آماده	تیار
اندوه	غم
ایفاء	پورا کرنا
ابنامی	بیٹے ابن کی جمع
آشتی	صلح

باب الباء

باب	دروازه
بسالت	سرداری
بطالت	بیکاری / جوانمردی
بغاوت	نافرمانی
بلاغت	تیز زبانی
بلوغت	جوان ہونا
باج	حاصل
بامداد	صبح
بعد	دوری
بلاد	جمع بلده شهر
باور	یقین
باردار	حامله
بحور	جمع بحر دریا
بخش	حصه
بلیغ	بہت تیز زبان
باختن	ہارنا
باستان	پرانا
برزن	کوچه
بیّن	ظاہر و روشن
بدو	شروع
بادیه	جنگل
بہره	حصه
بدیہی	ظاہر
برخی	تہوڑا

باب الباء فارسی

پندار	گمان
پیکار	لڑائی
پور	پسر
پلاس	کمبل
پیرامون	گرد
پے	کہوج قدم

باب التاء

تکریما	آرزوے بزرگی
تجنب	کناره کرنا
توبیخ	جہڑکنا ملامت کرنا
تائید	مدد دینا
تردد	فکر کا آنا جانا و جوتنا بونا
تجار	جمع تاجر سوداگر
تزویر	مکر
تشویر	شرمنده کرنا
تہور	مردانگی
تجسس	تلاش کرنا
تفرس	دانائی
تفویض	سپردگی
تفریط	کم کرنا
توسط	بیچ میں ڈالنا بیچ میں جانا
تشییع	مسافر کو پہنچانے جانا
تصنع و تکلف	بناوٹ
تمتع	برخورداری
تلف	ضائع
تفوق	برتری
تارک	سر
تارک	ترک کرنیوالا
ترتیل	پہینا
تطاول	ظلم
تعجیل	شتابی
تفاؤل	برا ہی
تراکم	انبوہی کرنا
تغابن	ایکدوسرے کو نقصان میں ڈالنا

تکوین	موجود کرنا
تلقین	تعلیم سکھانا جتانا
تلون	رنگ برنگ ہونا
توان	طاقت
تکافو	برابری
تلواسہ	بیقراری
تنبیہ	جتانا
تہیہ	تیاری
تعدی	ظلم کرنا
تقوی	پرہیزگاری

باب الثاء

ثمن	قیمت
ثمین	قیمتی

باب الجیم

جل و علا	بزرگ ہوا اور بلند ہوا
جبلت	پیدائش اور طبیعت
جرأت	دلیری
جسارت	جوانمردی
جلادت	جوانمردی
جودت	تیزی
جناح	بازو
جدید	تازہ نیا
جہد	کوشش
جوار	ہمسایگی نزدیکی
جور	ظلم
جیش	لشکر
جوف	کھوکلا
جوسق	محل و بلندی
جبال	جمع جبل پہاڑ
جدل و جدال	لڑائی
جہل	نادانی
جرائم	گناہ یا جریمہ کی جمع
جبان	نامرد
جبن	نامردی
جبین	پیشانی
جزو	تھوڑا ٹکڑا
جاہ	مرتبہ
جادہ	راہ
جریدہ	دفتر تنہا
جزاء	بدلہ
جلدوی	عوض

باب الجیم فارسی

چار بالش	مسند

باب الحاء

حرب	لڑائی
خبرت	دانائی
حداثت	شروع
حراست	نگہبانی
حشمت	لشکر دار ہونا
حمیت	غیرت
حمد	تعریف
حصار	قلعہ
حصص	جمع حصہ
حضیض	پستی
حظ	حصہ و نصیبہ ہونا
حیف	ظلم
حک	چھیلا گیا
حمل	اٹھانا اٹھان
حزم	ہوشیاری
حشم	لشکر
حلم	بردباری
حلیم	بردبار
حسن	خوبی
حلیہ	زیور
حامی	حمایت کرنیوالا
حاوی	شامل گھیرنیوالا
حمّی	بخار
حوالی	اطراف

آذوقه	خوراک رسد
اربعه	چار
استشاره	مشوره لینا
آله	اوزار
آماده	تیار
اندوه	غم
ایفاء	پورا کرنا
ابنای	بیٹے ابن کی جمع
آشتی	صلح

باب الباء

باب	دروازه
بسالت	سرداری
بطالت	جوانمردی
بغاوت	نافرمانی
بلاغت	تیز زبانی
بلوغت	جوان ہونا
باج	حاصل
بامداد	صبح
بعد	دوری
بلاد	جمع بلده شہر
باور	یقین
باردار	حامله
بحور	جمع بحر دریا
بخش	حصه
بلیغ	بہت تیز زبان
باختن	ہارنا
باستان	پرانا
برزن	کوچه
بیّن	ظاہر و روشن
بدو	شروع
بادیه	جنگل
بهره	حصه
بدیہی	ظاہر
برخی	تھوڑا

باب الباء فارسی

پندار	گمان
پیکار	لڑائی
پور	پسر
پلاس	کمبل
پیرامون	گرد
پے	کھوج قدم

باب التاء

تکبّر نما	ارزوئے بزرگی
تجنّب	کناره کرنا
توبیخ	جھڑکنا ملامت کرنا
تائید	مدد دینا
تردد	فکر کا آنا جانا [illegible]
تجّار	جمع تاجر سوداگر
تدبیر	مکر
تشویر	شرمنده کرنا
تہوّر	مردانگی
تجسّس	تلاش کرنا
تفرّس	دانائی
تفویض	سپردگی
تفریط	کم کرنا
توسّط	بیچ میں ڈالنا
تشییع	مسافر کو پہنچانے جانا
تصنع و تکلف	بناوٹ
تمتّع	برخورداری
تلف	ضائع
تفوّق	برتری
تارک	سر
تارک	ترک کرنے والا
ترسیل	بھیجنا
تطاول	ظلم
تعجیل	شتابی
تعاول	براہی
تراکم	انبوہی کرنا
تغابن	ایک دوسرے کو نقصان میں ڈالنا

تکوین	موجود کرنا
تلقین	تعلیم سکھانا جتانا
تلون	رنگ برنگ ہونا
توان	طاقت
تکافو	برابری
تلواسه	بیقراری
تنبیه	جتانا
تہیئه	تیاری
تعدی	ظلم کرنا
تقوی	پرہیزگاری

باب الثاء

ثمن	قیمت
ثمین	قیمتی

باب الجیم

جل و علا	بزرگ ہوا اور بلند ہوا
جبلت	پیدائش اور طبیعت
جرأت	دلیری
جسارت	جوانمردی
جلادت	جوانمردی
جودت	تیزی
جناح	بازو
جدید	تازہ نیا
جہد	کوشش
جوار	ہمسایگی نزدیکی
جور	ظلم
جیش	لشکر
جوف	کھوکلا
جوسق	محل و بلندی
جبال	جمع جبل پہاڑ
جدل و جدال	لڑائی
جہل	نادانی
جرائم	گناہ یا جریمہ کی جمع
جبان	نامرد
جبن	نامردی
جبین	پیشانی
جزو	تھوڑا ٹکڑا
جاه	مرتبه
جاده	راه
جریده	دفتر تنہا
جزا	بدله
جلدی	عوض

باب الجیم فارسی

چار بالش	مسند

باب الحاء

حرب	لڑائی
حبرت	دانائی
حداثت	شروع
حراست	نگہبانی
حشمت	لشکر دار ہونا
حمیت	غیرت
حمد	تعریف
حصار	قلعه
حصص	جمع حصه
حضیض	پستی
حظ	حصه و نصیبه ور ہونا
حیف	ظلم
حک	چھیلا گیا
حمل	اٹھانا گمان
حزم	ہوشیاری
حشم	لشکر
حلم	بردباری
حلیم	بردبار
حسن	خوبی
حلیه	زیور
حامی	حمایت کرنیوالا
حاوی	شامل گھیرنیوالا
حمائل	سنجار
حوالی	اطراف

باب الخاء

خلفا	جمع خلیفه
خلت	دوستی
خراج	محصول
خمول	گم نام ہونا
خیل	گروه
خدام	جمع خادم
خذلان	خواری
خسران	نقصان
خرگاه	خیمه
خمسه	پانچ

باب الدال

دل شب	آدهی رات
درایت	دانائی
درساعت	فوراً
دارالبوار	دوزخ
دستور	وزیر طریق
دمار	ہلاکی
دہر	زمانه
دودمان	خاندان
داعی	بلانیوالا

باب الذال

ذله	توشه

باب الراء

رعنا	زیبا
ریب	شک
رخت	اسباب
روایت	بیان کرنا
رمح	نیزه
رود	دریا
رستخیز	قیامت
رؤس	سرداران
ربط واختلاط	گهیل میل
راجح	بهرنیوالا
رفیع	بلند
رؤف	مهربان
رتق وفتق	بندوبست
رفق	نرمی
رسائل	خط رساله کی جمع
رمل	ریت
رزم	لڑائی
ربقه	رسی
رفاه	آسودگی
رقبه	گردن
رمه	گله
راعی	چرواہه

باب الزاء

زحمت	رنج
زاد	توشه
زہاد	جمع زاہد
زجر	جهڑکنا
زنهار	ہرگز
زیرک	دانا
زعم	گمان
زدودن	چهیلنا
زندان	قید خانه
زبانه	شعله

باب السین

سیّما	خصوصاً
سیلاب	دریا
ساحت	میدان
سیاقت	روانگی
سطوت	دبدبه
سکرات	تلخی
سیرت	خصلت
ساده لوح	بے وقوف
سلاح	ہتهیار
سد	دیوار
سداد	راستی

سواد — مضمون
سائر — تمام و باقی
سریر — تخت
سوفار — بحال
سلف — زمانه گذشته
سفاک — خونریز
ساحل — کناره دریا
سرخیل — گروه کا سردار
سہل — آسان
سیلان — روانگی
سجاده — جا نماز
سراسیمه — پریشان
سلسله — زنجیر لڑی
سنگ راه — مزاحم تکلیف دینے والا
سکناء — جمع ساکن
سپری — آخر
[illegible] — [illegible]
سوی — بدی

باب الشین

شباب — جوانی
شغب — [illegible]
شکیب — صبر
شقاوت — بدبختی
شوکت — دبدبه
شجر — درخت
شجاع — بہادر
شوارع — شارع راه
شمائل — خصلتیں شکلیں
شباهت — آمیختگی
شبانی — چوپانی

باب الصاد

صائب — استوار
صندوق — دروچے
صدر — اوپر سینه
صراط — راه
صله — انعام اور بدلا

باب الضاد

ضراعت — عاجزی کرنا
ضلالت — گمراہی

باب الطاء

طائر — پرنده
طعمه — کھانے کی چیز
طاری — ناگاه ظاہر ہونے والا
طغیانی — زیادتی نافرمانی

باب الظاء

ظرف — فسیح

بطل — ناکاره

باب العین

علما — جمع عالم
عنا — رنج
عاطفت — مہربانی
عافیت — آسودگی
عدت — شمار
عزلت — گوشه نشینی
عزیمت — قصد
عقوبت — عذاب دینا
عمارات — آبادی
عبث — بے فائده
عقده — گره
عناد — دشمنی
عاقبت الامر — آخر کار
عساکر — لشکرہا
عیار — بانکی
غبار — بہت باریک ذره گرد
عطف — پھیرنا
عواطف — مہربانیاں
عاجل — جلدی کرنے والا
عمال — [illegible]
عدم — نیستی

عزم	قصد
عَلَم	نیزه
عمران	آبادی
عنان	باگ
عون	مدد
عدو	دشمن
عفو	بخشش
علو	بلندی
عتبه	آستانه
علانیه	برملا

باب الغین

غضب	غصه
غیر مترقب	غیر امید
غربت	مسافری
غنیمت	لوٹ
غفور	بخشنے والا
غزال	ہرن بچہ
غمائم	ابرہا
غائله	شر اور بدی

باب الفاء

فضا	میدان
فتوت	جوانمردی
فسحت	کشادگی فراخی
فصاحت	خوش گوئی
فلاکت	مفلسی
فر	دبدبہ
فراخور	لائق
فوز	فتح پہنچ
فرط	زیادتی
فسق	بدی
فرسنگ	ساڈھے تین کوس
فتان	فتنہ انگیز
فرقه	گروه
فحوا	مضمون
فطری	پیدائشی

باب القاف

قرب	نزدیکی
قلوب	جمع قلب دل
قراءت	پڑھنا
قصاص	بدلہ
قاطع	کاٹنے والا
قطاع الطریق	رہزن
قطاع	قطع کی جمع
قلع وقمع	اکھاڑنا
قلاع	جمع قلعہ
قاطن	مقیم
قرن	تیس برس یا سو برس
قرعه	پانسا
قلابه	سینہ
قابوبلی	کہا ہے انہوں نے تحقیق

باب الکاف

کوکب	ستاره
کرة	بار
کربت	سختی
کیاست	دانائی
کارد	چاقو
کارزار	لڑائی
کبر	بڑائی
کشور	ولایت
کیفر	بدله
کوس	نقاره
کفاف	روزمرہ
کام	تالو
کریم	سخی
کمین	گھات
کافه	گروه
کفه	پلہ
کاهی	جو نکالتون

باب الکاف فارسی

گل کردن — ظاہر ہونا
گام — قدم
گروہ — ٹولہ

باب اللام

لابد — ضرور
لذائذ — جمع لذت
لواء — نیزہ

باب المیم

ملجا و ماوا — جاے پناہ اور جگہ
مرعوب — دہشت زدہ
مبارزت — لڑائی
مراجعت — بازگشت
مسافت — پیمائش
مسابقت — حملہ کرنا
مسکنت — مفلسی
مشیت — خواہش
معصیت — گناہ
مفاہمت — [illegible]
مکافات — بدلہ
ملامت — [illegible]
مباہات — [illegible]
مثلث — [illegible]

مترصد — امیدوار
مستمد — [illegible] نگاہ
متکاید — [illegible]
مستفاد — فرمانبردار
محصور — گھرا ہوا
محضر — حاضر ہونے کی جگہ
مذکر — ذکر کرنے والا
مترود — گزرنا
مستحقر — گرفتار
معمور — آباد
مانشر — طلوع [illegible]
مشاہیر — جمع مشہور
مستخلص — چھڑایا گیا
منغص — مکدر گدلا
معارض — روکنے والا
منخفض — پست نیچا
محاط — گھیرا گیا
محتاط — ہوشیار
متسلط — غالب
مواعظ — نصیحتیں
مرتفع — بلند اونچا
مستعد — [illegible]
[illegible] — [illegible] گاہ

مستعطف — پھیرا گیا
موثق — استوار
منتشر — پھیلا گیا
مدرک — معلوم
منہمک — مصروف
متزلزل — جنبش کرنے والا
متداخل — [illegible]
مثقال — باٹ
مہمل — معطل
مبہم — پوشیدہ
مرام — مطلب
[illegible] — شامل ہوا
معدوم — جاتا رہا
ملہم — غیب گو
متین — استوار
محاسن — خوبیاں
مدبران جمع — بدبخت
معین — مددگار
متمکن — جاگزین
مؤذن — بانگ دینے والا
[illegible] — پشت بہ پشت
[illegible] — [illegible]
مجادلہ — لڑائی

محاربه	لڑائی
مژده	خوشخبری
مشطوره	[illegible]
مظنّه	گمان
منتشره	جو گنتی میں نہ آوے
معرکه	میدان جنگ
معانقه	گلے ملنا
ماضی	گذشته
ماورای	سواے
مشغولی	[illegible]
مشتری	[illegible]
مشتی	مٹھی

باب النون

ندما	جمیع ندیم همنشین
نشیب	پستی نچان
نهب	لوٹ
نخوت	غرور
نصرت	فتح
نکبت	بدبختی
نهضت	کوچ
نهمت	قصد
نهج	طور
نبرد	لڑائی
نوید	خوشخبری
ناگزیر	ناچار
نستوه	پہلوان
نصف النهار	نیم روز
نخچیر	[illegible]
نظیر	مانند
نفس الامر	حقیقت
نیّر	ستاره
نزع	گھبراہٹ
نسق	طور
نظم ونسق	آرائی بندوبست
نهنگ	مگرمچھ
نوال	بخشش
نیل	پانا
نیام	میان
نخستین	اولین
نایره	آگ
ناصیه	پیشانی
نعماء	نعمت کی جمع
نواحی	اطراف ناحیہ کی جمع

باب الواو

وغا	لڑائی
ولا	دوستی
وجاهت	خوبصورتی
ودیعت	امانت
وحشت	[illegible]
وقایت	نگہبانی
ولایت	والی ہونا
وافر	بہت
وفور	زیادتی
وسط	درمیان
وضع حمل	[illegible]
وساده	مسند

باب الهاء

همتا	برابر
هزیمت	شکست
هیأت	صورت
هم عنصر	ہم ذات
هان	آگاہ

باب الیاء

یاس	ناامید
یورش	حمله
یل	بہادر
یاوری	مدد

غلط	صحیح	صفحہ	سطر
سامت	سماعت	۶۹	[illegible]
تبادہ	[illegible]	[illegible]	[illegible]